سلسله نوشتارهائی در
بازخوانی تاریخ ایران

راهگشایان حاکمیت تورک بر ایران زمین

امیرحسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ
www.irantarikh.com

فهرست مطالب

پیش‌گفتار

با ورافتادن سلطنت صفاریانِ سیستانی در فروردین‌ماه ۲۷۹خ به دست امیر اسماعیل سامانی رؤیای احیای شاهنشاهی ایران که یعقوب لیث و برادرش عمرو در ذهن داشتند تعبیرناشده ماند تا سه‌دهه بعد به‌صورت تلاشهای میهن‌پرستانهٔ فرزندانِ زِیار (مرداویج و وُشم‌گیر) جلوه‌گر شود.

برنامه‌های فرزندان زیار نیز بسبب خیانتهای پسرانِ افسرشدهٔ بویَه که در سپاه مرداویج بودند و ـنهانی ـ فریب جاسوسان خلیفه را خوردند و خودشان را به دربار خلافت عباسی وابسته کردند عقیم ماند.

پس از آن‌که مرداویج توسط سه‌تن از مزدورانِ تورکِ خودش که خود را ـنهانی ـ به دربارِ خلیفهٔ بغداد فروخته بودند ترور شد، پسرانِ بویَه دیلمی که تازه با حمایتهای دولت‌مردانِ عباسی امیر شده بودند ـ به‌عنوان حامیان نیرومند خلافت عباسی ـ وُشم‌گیر برادر مرداویج را از همه‌سو احاطه کردند تا ناتوان بماند، و با حمایتی که از دربار خلیفه داشتند هیچ‌گاه نگذاشتند که قلمرو وُشم‌گیر از حد طبرستان و گرگان فراتر روَد.

تلاشهائی که امیران سامانی برای تشکیل سلطنت سراسری به‌کار بردند نیز توسط پسران بویَه عقیم ماند.

پسران بویَه نیز روستائیانِ بی‌فرهنگی بودند که نه تنها برنامه‌ئی برای احیای فرهنگ و تمدن ایران و شکوه کشور نداشتند و تصوری از پیشرفت در سرشان نبود بل‌که دستگاه فرهنگی کشورشان را به دست عرب‌تبارهای ری و قزوین و دیلمستان سپردند و به دست اینها ترویج‌گرِ زبان و فرهنگ عربی در قلمرو خودشان (نیمهٔ غربیِ ایران‌زمین) شدند.

در میان امیرشدگانِ خاندانِ بویَه جوانی به‌نامِ پناه‌خسرو که بعدها لقبِ عَضُدالدّوله (بازوی دولت) از خلیفه دریافت کرد یک استثناء بود، و دوران سلطنتش دوران آبادانی و پیشرفت برای پارس- و در اواخر نیز برای عراق- به شمار رفت. ولی با درگذشت او در فروردین‌ماه ۳۶۲خ دوران نابه‌سامانی در حاکمیت دیلمی آغاز شد؛ و پس از او قلمرو دیلمی‌ها عبارت بود از امارتهای کوچک متنازعِ در حال احتضاری که نه می‌مُردند و نه جان می‌گرفتند؛ و در اثر جنگهای داخلی همیشگی‌شان به بلائی برای امنیت و آرامش ایرانیان و عاملی برای فروپاشی اقتصاد کشورِ ما تبدیل شده بودند.

قلمرو امارتِ دیلمی‌های خاندانِ بویَه از حد گرگان در مرور از کرانه‌های غربی کویر به سوی جنوب تا دریای پارس و خوزستان گسترده بود و تا درون بصره و بغداد دامنه داشت. آذربایجان (اکنون آذربایجانِ ایران و آذربایجان مستقل و ارزرومِ تورکیه) از قلمرو آنها بیرون بود.

امیران دیلمی در میان ایرانیانْ پایگاه نداشتند و به‌ایرانیان نیز اعتماد نداشتند؛ از این‌رو -علاوه بر جماعتی از جوانانِ دیلمی که در ارتش خویش داشتند و چندان پرشمار نبودند- تکیه‌شان برای نگهداری قدرتشان بر روی مزدورانِ تورک بود که از بیابانهای شمالیِ گرگان و شرقی دریای مازندران وارد ایران می‌شدند و خودشان را به امیران دیلمی می‌فروختند و در نوجوانی وارد ارتش کرده می‌شدند. همین امر پای عنصر تورک را در سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم نیمهٔ غربیِ ایران‌زمین در دوران امارت دیلمیان گشود.

امیرانِ سامانی که مرکز حاکمیتشان شهر بخارا در ازبکستانِ کنونی بود نیمهٔ شرقیِ ایران‌زمین را در قلمروِ خویش داشتند. سرزمینهائی که اکنون کشورهای تاجیکستان، افغانستان، قرغیزستان، ازبکستان و تورکمنستان را تشکیل می‌دهد را در قلمرو داشتند؛ و بر روی نقشهٔ ایرانِ کنونی، مرزهایشان برکرانه‌های شرقی و شمالی کویر پایان می‌گرفت.

امیرانِ سامانی اگرچه ایران‌دوست و ایران‌پرست بودند ولی جانشینانِ شایسته‌ئی برای یعقوب و عمر لیث سیستانی نبودند تا برنامه‌های آنها را برای احیای شاهنشاهی دنبال کنند؛ ولی به‌سائقهٔ آن‌که ایرانی و پارسی‌زبان بودند، همچون یعقوب لیث، زبان پارسی را در دربارشان رواج دادند و تقویت کردند، و ادیبان و شاعران و هنرمندان را در حمایت گرفتند. نهضت فرهنگی‌ئی که در زمان آنها در خراسان برپا شد در احیای فرهنگ ایرانی نقش بسیار سازنده ایفا کرد. نیشاپور و سمرکند و بخارا و خوارزم به‌صورت مهمترین مراکز فرهنگی و علمی ایران درآمد و کارهای ارج‌مند و ماندگاری در زمینه‌های فرهنگی و ادبی و علمی به‌دست بزرگانِ فرهنگ‌دوست و میهن‌دوست ایرانی انجام شد که برخی از آنها در حدِ شاهکارِ بی‌مانند بود. حمایتی که امیرانِ سامانی به فرهنگ و ادب ایران می‌کردند سبب شد که زبان ایرانی دوباره جایگاه شایسته‌اش را به دست آورد.

دوران سامانی دوران تلاشِ فکری ایرانیانِ خراسان در راه بازشناسی ایران و ایرانی به شمار می‌رود. در این دورانْ بزرگانی اهل اندیشه و ادب و علم و هنر در نیمهٔ شرقیِ ایران‌زمین سر برآوردند که پس از خودشان برای همیشه مایهٔ افتخار ایرانیان بوده‌اند و خواهند بود.

در میان امیرانِ سامانی امیر منصور اول جایگاه ارج‌مندی دارد. در سطنت او که سی سال دوام داشت، خراسان و سُغد به اوج شکوه رسید؛ در دربار او همیشه گروهی از بهترین نخبگان ادب و فرهنگ و علم و حکمت جمع بودند، و چون عموم اهل علم از بخششهای شایان او برخوردار می‌شدند علما و دانشمندان و اهل حکمت از اطراف و اکناف کشورهای اسلامی به خراسان سفر می‌کردند و در مجالس او شرکت می‌جُستند. کتابخانه‌های بزرگ بخارا و نیشاپور در زمان او و پس از او تا پایان دوران سامانی مالامال از عموم کتابها در زمینه‌های گوناگون بود، و چنان‌که نوشته‌اند برای استفاده از این کتابها

اهل تحقیق از مصر و شام و عراق و سراسر ایران به این شهرها مراجعه می‌کردند؛ و چنان‌که ابن خَلَّکان نوشته است، در کتابخانهٔ بخارا کتابهائی وجود داشت که در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شد.[۱]

امیرانِ سامانی به‌حکم برخورداری از آداب و رسوم و فرهنگ و عادات دیرینهٔ ایرانیان، و به سبب آن‌که از مذهب آزاداندیش و خردگرای معتزله پیروی می‌کردند، آزادی عقیدتی را به تمام معنی در قلمروشان رعایت می‌نمودند، و هیچ‌گونه موانع دینی و مذهبی که ما با آن آشنا استیم را بر سر راه خلاقیتهای علمی و فکری ایجاد نمی‌کردند.

اگر در زمینهٔ ادب پارسی بزرگانی همچون رودکی و دقیقی و اسدی و فردوسی و بلعمی و بسیاری دیگر شکفتند، در زمینه‌های علمی نیز بزرگانی همچون محمد ابن زکریا رازی، ابونصر فارابی، ابن سینا، ابوریحان بیرونی و محمد ابن موسا خوارزمی در مدارس بخارا و نیشاپور تحصیل کردند و در سایهٔ آزادی همه‌جانبه‌ئی که سلاطین سامانی فراهم آورده بودند رشد یافتند و به تمدن ایرانی شکوه بخشیدند.

دوران سامانی از یک‌سو دوران شکوفایی و رشد فرهنگ و تمدن ایرانی در خراسان و سغد و خوارزم، و از سوی دیگر دوران پیدایش زمینه برای زوال اقتدار ایرانی در این سرزمینها بود؛ و این تناقضی بود که امارت سامانی در درون خویش پرورد: علاقهٔ شاهان سامانی به گسترش اسلام در میان تورکانِ ماورای سیردریا و بیابانهای اطراف دریای خوارزمْ هجرت قبایل تورک به درون سرزمینهای درونِ قلمرو سامانی را تشویق کرد؛ و مرزی که از دهها سده پیش میان تورکستان و ایران کشیده شده بود از میان برداشته شد و خطر خزش جماعات تورک به درون ایران‌زمین را فراهم آورد.

۱ـ وفیات الاعیان: ۲ / ۱۳۴.

چون جماعات تورک از بیابانهای ماورای سیردریا یا از بیابانهای غربی دریای خوارزم به مرزهای کشور سامانی می‌رسیدند، برای آن‌که اجازه یابند در سرزمینهای سامانی اسکان یابند مسلمان می‌شدند؛ و امیرِ سامانی به آنها زمین برای چراگاه واگذار می‌کرد، و نوجوانانشان را می‌خرید و وارد ارتشِ خویش می‌کرد. درنتیجه، ارتش سامانی در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجریْ ـ عمدتًا ـ از غلامان تورک تشکیل شده بود. برخی از همین غلامان زرخرید در خلال چند سالْ سلسله‌مراتب ارتش را طی می‌کردند و به مرتبهٔ افسری و فرماندهی می‌رسیدند.

در دهه‌های آخر عمرِ امارتِ سامانی هرکدام از افسرانِ تورکِ ارتش سامانی یک فئودال بزرگ با هزاران غلام تورک بود که به‌عنوان سرباز در سپاه او خدمت می‌کردند. وفاداریهای غلامان هرکدام از این افسران به جای آن‌که به امیر سامانی باشد به خودِ این افسرانِ تورک (به‌صاحبانِ خودشان) بود؛ زیرا توسط همین افسران خریده شده بودند، ماهبهری‌شان (حقوق و مستمری‌شان) را از این افسران می‌گرفتند و توسط همین افسران به مقامات بالا دست می‌یافتند.

درنتیجه، در اواخر دوران سامانی هرکدام از افسرانِ تورکِ ارتشِ سامانی یک نیروی پرتوان در کنار امیر سامانی و دارای دار و دستگاه شاهانه برای خودش بود؛ و آنچه کشور سامانی نامیده می‌شد پاره‌هائی مناطقِ هم‌کنار و نیمه‌خودمختار بود، و هر پاره به دست یک افسرِ فئودال‌شدهٔ تورک و سربازانش که غلامانِ تورکِ خودش بودند اداره می‌شد.

سرانجامْ همین افسرانِ فئودال‌شده بودند که سلطنت غزنوی را تشکیل دادند. بخشی دیگر از همین فئودال‌شدگان نیز زمینه را برای خزش بزرگِ جماعاتِ بیابانیِ تورک به درون سغد و براندازی امارت سامانی را فراهم آوردند، و با خزش بزرگ تورکان در اواخر سدهٔ چهارم هجری، زمینهٔ برهم

خوردن ترکیب جمعیتیِ سغد و خوارزم که در طول تاریخشان سرزمینهای ایرانی‌نشین بودند آماده شد؛ و در زمان همین تورکان مسلط بر سغد و خوارزم بود که هجرتهای بزرگتر جماعات تورک به درون خوارزم و سغد و شمال گرگان انجام گرفت.

پیدایش سبکتگین غزنوی

در بهار سال ۳۵۷خ امیرمنصور اول سامانی از دنیا رفت، و پسرش نوح که جوانکی سیزده ساله بود به‌جایش نشانده شد.

با امیر شدنِ این بچه رقابتها و درگیریهای افسرانِ تورکِ ارتش سامانی بر سرِ مناطقِ نفوذ و درآمدهای مالیاتی در قلمرو امارتِ سامانی شدت گرفت و دوران قدرت‌گیری روزافزون افسرانِ تورک و ضعیف شدنِ روزافزون دربارِ سامانی آغاز شد چندان که امیر سامانی تبدیل به ابزاری در رقابت قدرت میان افسرانِ تورکِ ارتشِ خودش شد.

حاکمیت شرق سیستان در این‌زمان در دست یکی از غلامان امیرمنصور سامانی به‌نام **الپ‌تگین** بود که در غزنه استقرار داشت و بخشی از افغانستانِ کنونی را کنترل می‌کرد. غزنه (اینک در جنوب افغانستان) که آخرین حَدِّ سیستان تاریخی (در سرزمینِ زاوُلستان) است در آن زمان آخرین شهر بزرگ مرزی کشورِ سامانی در همسایگی هند بود؛ و از دیرباز برسر غزنه میان کسانی که بر سیستان حکومت می‌کردند و میان راجه‌های هند جنگهائی رخ می‌داد. درنتیجه افسرانی که به‌غزنه گسیل می‌شدند اهمیت خاصی در امارت سامانی کسب می‌کردند و از نوعی آزادی عمل برخوردار بودند تا بتوانند به‌بهترین گونه از این نقطهٔ مهم مرزی پاسداری کنند.

یک غلامِ زرخریدِ تورکِ الب‌تگین در غزنه به‌نام **سبک‌تگین** که به‌ردهٔ بالای سپاه الپ‌تگین رسیده افسر شده بود دختر الپ‌تگین را به‌زنی گرفت.

خودِ سبک‌تگین داستانِ خریده شدن و راه یافتنش به‌ارتش سامانی را بعدها این‌گونه بازگویی کرده است:

در نوجوانیْ او را با سیزده نوجوان تورک دیگر یک بَرده‌فروش خرید و از آمودریا گذراند تا در گوزگانان بفروشد. امیر گوزگانان هفت تن از آنها را خرید و سبک‌تگین و بقیه را نپسندید. سبک‌تگین را کسی نمی‌خرید، و صاحبش چنان از این امر در خشم بود که او را پیاده از شهری به‌شهری می‌بُرد و اذیت می‌کرد تا به‌نیشاپور رسید، و به سبک‌تگین گفت که به‌هر بهائی بخرندت خواهمت فروخت تا از دست آسوده شوم. الپ‌تگین که در این هنگام سپهسالار نیشاپور بود او را با دوتا دیگر از غلامان خرید و مسلمان کرده وارد سپاه خویش کرد؛ و به‌نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی، «ایزد- عَزَّ ذِکرُهُ- ... سبک‌تگین را از درجهٔ کفر به‌درجهٔ ایمان رساند و او را مسلمانی عطاداد».[۱]

سبک‌تگین در سپاه الپ‌تگین مراحل ترقی را پیمود و به‌درجهٔ افسری رسید. چون الپ‌تگین درگذشت سبک‌تگین توانست فرماندهی سپاه غزنه که در حکم فرمان‌داری غزنه بود را قبضه کند (سال ۳۵۶خ). امیر سامانی مقام او را تأیید و تصویب کرد.

سبک‌تگین چون‌که از یک قبیلهٔ راهزنِ بیابانی آمده بود و به‌راهزنی علاقهٔ بسیار داشت یک سلسله لشکرکشیهای غارت‌گرانه به‌آبادیهای مرزی شمال هند به‌راه انداخت تا بتواند غنایمی به‌دست آورَد و هم هوادارانش را راضی نگاه دارد و هم غلامان بیشتری برای خودش بخرد.

داستان این لشکرکشیها که تحت نام «جهاد برای نشر اسلام» انجام می‌گرفت در خراسان پیچید و نزد عرب‌تبارهای پارسی‌زبان‌شدهٔ خراسان و شرقِ ایران‌زمین برای او اعتبار شایانی کسب کرد.

شهر بُست در مرکز سیستان (اکنون در غرب افغانستان) در این زمان در دست یک افسر تورکِ خودسرشدهٔ ارتش سامانی به‌نام **طُغان** بود. یک افسر

۱- تاریخ بیهقی: ۱/ ۲۴۸- ۲۴۹.

تورکِ دیگر به‌نام **بای‌توز** با او به‌اختلاف افتاد، و توانست او را از شهر بیرون کند و خودش حاکمیت شهر را به‌دست گیرد. طُغان به‌غزنه رفت و دست به‌دامن سبک‌تگین شد. سبک‌تگین همراه او به‌بُست لشکر کشید و بای‌توز را شکست و فراری داد و بُست دوباره به‌دست طغان افتاد.

طغان در قبال خدمت سبک‌تگین پرداخت مال گزافی تعهد کرده بود که وقتی شهر را گرفت قدرت پرداختنش را نداشت. سبک‌تگین نیز بر او فشار آورد که باید به‌تعهدش عمل کند. یک روز میان سبک‌تگین و طغان در مجلس طغان سخنانِ تندی رد و بدل شد و طغان به‌خشم شده بر سبک‌تگین شمشیر کشید. سبک‌تگین نیز از این کارِ او رنجید و بر آن شد که بُست را از او بگیرد. نتیجهٔ جنگی که میان سبک‌تگین و طغان درگرفت شکست و فرار طغان و افتادن بُست به‌دست سبک‌تگین بود.

شهر بلوچ‌نشینِ کوچ‌دیره (خُضدار) که مرکز منطقهٔ موسوم به توران بود و اکنون در بخش میانی بلوچستان پاکستان واقع شده است در آن زمان یکی از شهرهای مهم کشورِ سامانی در نزدیکی مرزهای غربی هندوستان بود. حاکم خُضدار ازنظر سنتی توسط حاکم سیستان تأیید می‌شد و زیرِ نظرِ او انجام وظیفه می‌کرد. با روی کار آمدن سبک‌تگین حاکم خُضدار از تحویل دادن مالیات خُضدار و اطراف به‌او سر باز زد، و سبک‌تگین به‌خُضدار لشکر کشید و حاکم خُضدار را به‌اطاعت کشانده اموال مقررشده را از او گرفت.

دست‌اندازیهای سبک‌تگین به‌آبادیهای مرزی شمال هندوستان، **راجه جی‌پال** را که در آن زمان راجهٔ شمال‌غرب هندوستان بود برآن داشت که به‌غزنه لشکر بکشد.

جنگهای جی‌پال با سبک‌تگین روزهای متوالی ادامه یافت. ولی در این میان رخدادی به‌پیش آمد که جی‌پال آن‌را نشانهٔ خشم خدا دانست و دست از جنگ کشیده به‌سبک‌تگین پیشنهاد آشتی داد. این رخداد چنان بود

در جائی که میدان نبرد بود چشمهٔ آبی وجود داشت که هندیان عقیده داشتند اگر نجاستی در آن افکنده شود طوفان و رعد و برق آغاز و بلا نازل می‌شود. درحین نبرد طوفان شدید همراه با رعد و برق آغاز شد، و شایعه افتاد که آب چشمه را مسلمانان آلوده‌اند.

راجه جی‌پال خواهان توقف جنگ شد. مذاکرات صلح با قبول راجه جی‌پال به‌پرداخت غرامت جنگی ازجمله پنجاه فیل به‌سبک‌تگین انجامید، و جی‌پال به‌مُلتان برگشت. نیز، راجه جی‌پال پذیرفت که برخی از آبادیها که ـ ظاهرًا ـ درآن اواخر توسط او گشوده شده بود را به سبک‌تگین برگردانَد.

برای ضمان اجرای این بند از قرارداد، چند تن از افراد خاندان جی‌پال به‌عنوان گروگان به‌سبک‌تگین سپرده شدند.

چون‌که دربارهٔ اسیران مسلمان که قبلاً جی‌پال گرفته بود در این قرارداد سخنی به‌میان نه‌آمده بود، پس از بازگشت راجه جی‌پال به‌هند سبک‌تگین از جی‌پال اعادهٔ آنها را خواستار شد، ولی جی‌پال به‌او پاسخی نداد. درنتیجه سبک‌تگین ـ به‌بهانهٔ آزادسازیِ اسیرانِ مسلمان ـ به‌مرزهای هند لشکر کشید و چند روستا را ویران کرد و غنایم بسیاری گرفت.

به‌دنبالِ آن، جی‌پال با سپاه بزرگی به‌غزنه لشکر کشید تا از سبک‌تگین انتقام بگیرد. جنگ در کنار غزنه چند روز درگیر بود و به‌پیروزی سبک‌تگین انجامید، و راجه جی‌پال با شکست به‌مُلتان برگشت.[۲]

این پیروزیها برای سبک‌تگین شهرت بسیار زیادی در خراسان ایجاد کرد. او پس از آن با حاکمانِ پَختون (افغان) و خَلَجی در آبادیهای کوهستانی نواحی پشاور وارد مذاکره شده اطاعت آنها را خواستار شد. پختونها که یا مقاومت در برابر سبک‌تگین را بیهوده می‌دانستند یا امید داشتند که بتوانند

۲ـ جامع التواریخ: ۱/۱۳ـ ۱۶. کامل ابن اثیر: ۸/۶۸۶ـ ۶۸۷ .

در لشکرکشیهای سبک‌تگین به‌آبادیهای هند شرکت و غنیت دریافت کنند به‌اطاعت او درآمدند.

در سال ۳۷۱خ میان دو تن تن از افسرانِ ارتش سامانی بر سر فرماندهی ارتش و حاکمیت نیشاپور رقابت افتاد؛ یکی از اینها یک تورک به نام **فائق**، و دیگری ابوعلی **سیمجور** بود. پدر سیمجور فرمانده ارتش سامانی و حاکم نیشاپور بود و در این سال مُرده بود، و سیمجور خواستار جانشینی پدرش بود. ولی امیرنوحِ دوم حکم فرماندهی را به فائق داد. سیمجور سر از اطاعت کشید و نیشاپور را برای خودش نگاه داشت. فائق از هرات به نیشاپور لشکر کشید ولی شکست یافته به مرورود رفته به فکر براندازی امارت سامانی افتاد. او برای این منظور به **بُغراخان** ـ شاه تورکستان/ کاشغر ـ نامه نوشت و او را تشویق به لشکرکشی به سمرکند کرد.

بغراخان با سپاهی گران از تورکان کاشغر از سیردریا گذشت و به سوی سمرکند به‌پیش رفت و سمرکند را گرفت و به سوی بخارا به‌پیش رفت.

امیرنوح دوم از سیمجور خواست که جلو تجاوز تورکان را بگیرد؛ ولی سیمجور که از او رنجیده بود به او پاسخی نداد.

چون بغراخان به بخارا نزدیک شد امیرنوح خاندان سلطنتی را برداشته از آمودریا گذشته به آمل‌شط گریخت و بخارا به دست بغراخان افتاد.

فائق به پاس خیانتش توسط بغراخان به‌حاکمیت بلخ منصوب شد.

از قضای روزگار، بغراخان بیمار شد و به تورکستان برگشت و به زودی مُرد. سمرکند و بخارا به حال خود رها شد و امیرنوح به بخارا برگشت.

چون سپاهیانِ بغراخان به تورکستان برگشتند، فائق به‌فکر افتاد که اکنون امارت سامانی به‌نهایت ضعف رسیده است و گرفتن بخارا برای او آسان است. او به‌بخارا لشکر کشید، ولی نرسیده به‌بخارا از نیروهای اعزامی امیرنوح دوم شکست یافت و به‌نیشاپور رفته با ابوعلی سیمجور هم‌پیمان شد

تا با همدستی او بخارا را بگیرد.

امیرنوح دوم چون دانست که در برابر نیروی متحد ابوعلی سیمجور و فائق کاری از پیش نتواند بُرد به سبک‌تگین نامه نوشته او را با سپاه غزنه به‌مدد فراخواند.

سبک‌تگین همین‌که نامهٔ امیرنوح را دریافت کرد با گروه زبده‌ئی از سوارانش شتابان خود را به‌بخارا رساند و پس از گرفتن دستورهای لازم از امیرنوح دوم به‌غزنه برگشته نیروهایش را برداشته قصد خراسان کرد.

در ناحیهٔ هرات جنگ سختی میان سبک‌تگین از یک‌سو و فائق و سیمجور از سوی دیگر درگرفت. سیمجور و فائق با شکست به‌نیشاپور برگشتند؛ و سبکتین به‌هرات رفت و به‌زودی نیشاپور را مورد حمله قرار داد. سمیجور و فائق به‌گرگان گریختند و به فخرالدوله دیلمی پناهنده شدند که مرکزِ امارتش شهرِ ری بود.

امیرنوح دوم همراه سبک‌تگین وارد نیشاپور شد و سبک‌تگین را با لقب **ناصرالدین** (یاور دین) به‌فرماندهی ارتش منصوب کرد، و پسر او محمود را با لقب **سیف‌الدوله** (شمشیر دولت) به‌معاونت وی گماشت، حاکمیت خراسان را نیز به سبک‌تگین داد و خودش به‌بخارا برگشت (سال ۳۷۳خ).

تلاشهای بعدی سیمجور و فائق برای دستیابی بر نیشاپور به‌جائی نرسید، و در کنار توس شکست یافتند و به‌آمل‌شط رفتند. سیمجور کسانی را به‌نزد امیرنوح فرستاد تا بخشایش بگیرد. امیرنوح برای آن‌که میان او و فائق جدائی اندازد به او پیام فرستاد که دست از اتحاد با فائق بردارد و به‌خوارزم برود تا دربارهٔ درخواستش تصمیم گرفته شود. فائق به سیمجور گفت که به امیرنوح اعتماد نکند. ولی سیمجور به‌نصیحت او توجهی نکرد و راه خوارزم درپیش گرفت. به‌زودی فرمانِ امیرنوح به مأمون خوارزمشاه رسید که سیمجور را بگیرد و به‌بخارا فرِستَد، و خوارزمشاه این فرمان را اجرا کرد.

به‌دنبالِ آن، سبک‌تگین به‌عبدالله عزیر ـوزیرِ امیرنوح ـ درخواست نوشت که بی‌درنگ سیمجور را به‌نزد او فرستد. وزیر چاره‌ئی جز اجابت درخواست سبک‌تگین نداشت، و او را به‌هرات فرستاد. سبک‌تگین او را به‌زندان افکند و او به زودی در زندان مُرد.

فائق نیز به‌کاشغر نزد ایلگ‌خان پسر بغراخان رفت که پس از درگذشت پدرش به پادشاهی رسیده بود. ایلگ‌خان به‌امیرنوح نامه نوشت که فائق را ببخشاید و به‌حاکمیت سمرکند بگمارد. امیر نوح درخواست ایلگ‌خان را اجابت کرد، و فائق حاکم سمرکند و فرمانده پادگان مرز شرقی کشور سامانی شد (سال ۳۷۵خ). ولی فائق در نهان با ایلگ‌خان مشغول توطئه برضد امیر سامانی شد و او را تشویق به‌لشکرکشی به‌بخارا کرد. ایلگ‌خان لشکری گران تهیه دیده از سیردریا گذشت.

امیرنوح به‌سبک‌تگین که در آن‌زمان در بلخ بود فرمان فرستاد که سپاهیانش را بردارد و به‌مقابلهٔ تورکان بشتابد.

سبک‌تگین سپاهیانش را از غزنه و سیستان و زابلستان فراخواند، و پسرش محمود نیز سپاه نیشاپور را برداشته به‌سوی او شتافت و سپاهیان جوزجان و ختل و چغانیان نیز به‌او پیوستند؛ و او با سپاه گرانی در کنار نخشب (اینک در تاجیکستان) لشکرگاه زد.

ایلگ‌خان به‌قصد آن‌که سبک‌تگین را فریب دهد و از جنگ با خودش بازدارد به‌او پیغام فرستاد که سالها است من به‌جنگ کافران تورک مشغول‌ام و تو به‌جنگ کافران هند؛ دریغ است که ما دو مسلمانِ مؤمن که عمرمان را صرف جهاد با کافران کرده‌ایم بر روی یکدیگر تیغ بگشاییم؛ امیرنوح نه در اندیشهٔ اسلام است و نه غم مردم دارد، بل‌که در کاخ خویش آرمیده و از دسترنج مسلمانان به‌عیش و نوش مشغول است؛ بهتر آن است که من و تو همدست شویم و او را از میان برداریم و کشورش را میان خودمان تقسیم کنیم و

همچنان به‌جهاد با کافران بپردازیم.

ولی سبک‌تگین به‌او پیغام بازداد که من به‌ولی‌نعمت خویش که پدران و نیاگانش خدمتهای شایانی به‌اسلام و مسلمانان کرده‌اند خیانت نمی‌کنم، و تو اگر قصد تجاوز به‌قلمرو او داشته باشی جز مقابله با تو راهی ندارم.

نیز، سبک‌تگین به‌امیر نوح نوشت که برای آن‌که لشکریان قوت قلب یابند شایسته است که خودش شخصاً به‌او بپیوندد.

ولی عبدالله عزیر که وزیر امیرنوح و مخالف سبک‌تگین بود نوح را از پیوستن به‌سبک‌تگین بازداشت و به‌فرستادن بخشی از نیروهای بخارا برای سبک‌تگین بسنده کرد. سبک‌تگین از این امر در خشم شد و پسرش محمود را با بیست هزار سپاهی به‌بخارا فرستاده تسلیم عبدالله عزیر را خواستار شد، و امیرنوح مجبور شد که عبدالله عزیر را به‌وی بسپارد.

عبدالله عزیر را سبک‌تگین به‌گردیز فرستاده به‌زندان افکند.

ایلگ‌خان چون متوجه شد که سبکتکین برای دفاع از مرزهای کشور سامانی مصمم است، باز پیک به‌نزد سبک‌تگین فرستاده خواستار صلح شد. سبک‌تگین پاسخ مساعد داد و قرار بر آن رفت که ایلگ‌خان از لشکرکشی به‌بخارا منصرف شود و در آینده قصد تجاوز به‌مرزهای ایران نکند؛ و ضمناً قرار بر آن رفت که سمرکند در دست فایق بماند.

بر این اساس پیمان‌نامه‌ئی میان دو طرف به‌امضا رسید و ایلگ‌خان سپاهیانش را برداشت و به‌تورکستان برگشت.

پس از آن سبک‌تگین در بلخ مستقر شد، پسرش محمود به نمایندگی از او در نیشاپور مستقر بود، و پسر دیگرش اسماعیل نیز در غزنه جانشین او و نائب الأمیر و در حکمِ ولی‌عهدِ او بود.

وَرافتادن امارت سامانی

در نیمهٔ سال ۳۷۶خ امیرنوح دوم از دنیا رفت و پسرش منصور به‌جایش نشانده شد و لقب امیرمنصور دوم گرفت. دو هفته پس از درگذشتِ او سبک‌تگین نیز در بلخ بیمار شد، و در راه بازگشت به‌غزنه از دنیا رفت.

پس از مردنِ سبک‌تگین برسر جانشینیِ وی میان دو پسرش محمود و اسماعیل درگیری افتاد. اسماعیل اگرچه کهتر از محمود بود چون‌که پدرش غزنه را در حیاتش به‌او تحویل داده او را جانشینِ خودش کرده بود افسرانِ ارتش غزنه با او بیعت کردند.

محمود خودش را شایستهٔ جانشینی پدر می‌دانست و به اسماعیل پیام فرستاد که از این منصب به‌نفع او کنار بگیرد. اسماعیل زیر بار نرفت؛ درنتیجه با لشکرکشیِ محمد به‌غزنه میان دو برادر جنگ درگرفت و به شکست و بازداشت و زندانی شدنِ اسماعیل انجامید (سال ۳۷۷خ).[۱]

امیرمنصور دوم که با حمایت یک افسرِ تورک به‌نام **بگ‌توزون** به‌امارت نشانده شده بود فرمان‌دهیِ ارتشِ خویش و حاکمیتِ نیشاپور (حاکمیت بر خراسانِ غربی) را به بگ‌توزون داد؛ و این در حالی بود که حاکمیتِ سراسر خراسان را امیرنوح دوم به سبک‌تگین و دو پسرش داده بود.

محمود سبک‌تگین پس از فراغت از امرِ برادرش اسماعیل به‌بلخ برگشت. در آنجا متوجه شد که فرمان‌دهی ارتش و حاکمیت نیشاپور را امیرمنصور به‌بگ‌توزون داده است. او به‌امیرمنصور نوشت که خراسان را

۱ـ کامل ابن اثیر: ۹ / ۱۳۰ـ ۱۳۱. جامع التواریخ: ۱ / ۸۹ـ ۹۳.

امیرنوح دوم به‌او داده بوده و اکنون نیز باید دردست او باشد. امیرمنصور به‌او پاسخ داد که بلخ و تِرمِذ و هرات و غزنه و بُست ازآنِ او باشد و بقیهٔ خراسان را برای بگ‌توزون رها کند.

تلاشهای محمود برای بازگرفتن فرماندهی ارتش سامانی به‌جائی نرسید و خودش را مجبور دید که به‌قوهٔ قهریه نیشاپور را بگیرد.

او با نیروهایش راهی نیشاپور شد، و بگ‌توزون گریخت و او وارد شهر شد. پس از آن امیرمنصور شخصا از بخارا حرکت کرد تا محمود را از نیشاپور بیرون کند. چون امیرمنصور به‌سرخس رسید محمود که نمی‌خواست با او درگیر شود شهر را رها کرده در کنار مرورود لشکرگاه زد و منتظر تصمیم بعدی امیرمنصور و اقدامات بعدی بگ‌توزون نشست.

بگ‌توزون در سرخس به‌حضور امیرمنصور رسید، و چون امیرمنصور او را به‌شایستگی تحویل نگرفت احساس کرد که امیرمنصور می‌خواهد خراسان را به‌محمود دهد. او با فائق گفتگو کرد که امیرمنصور را ازمیان بردارند. این تصمیم را در سرخس به اجرا نهادند، امیر منصور را به توطئه بازداشت کردند و برادر خُردسالش عبدالملک را به‌سلطنت نشاندند (بهمن‌ماه ۳۷۷خ). یک هفته بعد چشمان امیرمنصور را میل کشیده کور اش‌کردند.

محمود سبک‌تگین به‌بگ‌توزون و فائق نامهٔ تندی نوشته آنها را به‌خاطر خیانت بزرگی که به ولی‌نعمتشان کرده بودند سرزنش کرد و نیروهایش را برداشته به‌جنگ آنها شتافت.

در نبردهای خونینی که در نیمهٔ دوم اردیبهشت ۳۷۸خ در کنار مرورود میان آنها و محمود درگرفت بگ‌توزون و فائق شکست یافتند. امیر عبدالملک را فائق برداشته به‌بخارا گریخت، و بگ‌توزون به‌نیشاپور شتافت. محمود به‌توس رفت، و بگ‌توزون از بیمِ او به‌نواحی گرگان گریخت. محمود یکی از افسرانش را به‌تعقیب او فرستاد و او وی را تا درون گرگان دنبال کرد و آن‌گاه

به‌اردوگاه محمود در توس برگشت. محمود بخشی از سپاهیانش را در توس نهاد و خودش راهی هرات شد. بار دیگر بگ‌توزون به‌نیشاپور برگشت و شهر را گرفت، و بازهم همین‌که محمود به‌نیشاپور نزدیک شد او شهر را رها کرده به‌مرو گریخت و مرو را تاراج کرده خودش را به‌بخارا رساند.

با این پیشامدها سراسر خراسان به‌دست محمود سبک‌تگین افتاد. ولی چون دربار سامانی از واگذاری فرماندهی ارتش به‌او خودداری کرد او نام امیر سامانی را ازخطبه افکنده نام خلیفهٔ عباسی که در آن‌زمان **القادر بِالله** بود را در خطبه خواند، و به‌این امید که خلیفه حکم حاکمیت خراسان را برایش بفرستد مراتب اطاعتش را به‌خلیفه گزارش نوشت.

او سپس برادرش نصر پسرِ سبک‌تگین را با نیروئی در نیشاپور نهاد و خودش به‌بلخ رفت که پدرش سبک‌تگین به‌عنوان پایتخت خراسان برگزیده بود. ولی در صدد نبود که امارت سامانی را براندازد، و تصمیم به‌ادامهٔ لشکرکشیهای تاراج‌گرانه به هندوستان و گردآوری غنایم گرفت.

بگ‌توزون و فائق در بخارا دست به‌کار گردآوری نیرو برای بازگشت به خراسان بودند که خبر رسید ایلگ‌خان در سپاه بزرگی از سیردریا گذشته سمرکند را گرفته و راهی بخارا است. درست در این میان فائق به‌طور ناگهانی درگذشت. ایلگ‌خان نرسیده به‌بخارا نامه‌ئی به‌امیر عبدالملک نوشته مراتب اطاعتش را نسبت به‌او اظهار داشت و تأکید کرد که برای یاوری او آمده است و نظر بدی ندارد. بگ‌توزون و چند تن از افسران بلندپایهٔ تورکِ ارتشِ سامانی به‌آن امید که از او برای رویارویی با محمود استفاده کنند به پیشوازش بیرون شدند، و همین‌که وارد خرگاهش شدند او همه‌شان را بازداشت کرد و خودش با سپاهیانش وارد بخارا شد (آذرماه ۳۷۸خ). عبدالملک متواری شد، ولی مأموران ایلگ‌خان پس از چند روز جستجوی خانه به‌خانه وی را یافتند و به‌نزد ایلگ‌خان بردند. ایلگ‌خان وی را در زندان موسوم به «افکند»

محبوس کرد، و او به‌زودی در همین زندان درگذشت. تمامی اعضای خاندان سامانی را ایلگ‌خان بازداشت کرده به‌همین زندان افکنده رها کرد تا در همانجا بمیرند.

از این زمان حاکمیت تورک در سرزمین سغد (سمرکند و بخارا) تشکیل شد و به دوران حاکمیتِ ایرانیانِ بومی خاتمه داده شد. و از این زمان اشغالِ گام‌به‌گامِ سراسرِ سغد توسط جماعاتِ پیوسته‌خزندهٔ تورکانِ بیابانهای شرقیِ سیردریا دنبال شد که داستان دراز و اندوه‌باری دارد.

سلطان محمود غزنوی

با وَراُفتادن امارت سامانی سراسر خراسان و شرق سیستان به‌خود رها شد و به‌عنوان میراث سامانیان در دست محمود ماند که اینک دارای استقلال شده بود و خودش سرور خودش بود.

ابوالفضل بیهقی ضمن یادآوری رخدادهای بالا با ابراز شگفتی نوشته که «امیرمحمود، نااندیشیده، به آن زودی امیر خراسان شد».[1]

ایرانیانِ دستگاه بروکراسی سامانی، چه آنها که در خراسان بودند و چه آنها که از دست تورکان اشغالگرِ سُغد به‌درونِ خراسان گریختند، به‌عنوان میراث امارت سامانی به دستگاه سلطنتِ محمود پیوستند؛ و بیشینهٔ دستگاه ارتش سامانی نیز محمود به‌میراث بُرد. از این نظر، سلطنتی که محمود تشکیل داد، در حقیقتش ادامهٔ طبیعی امارت سامانی به‌شمار رفت؛ زیرا همهٔ عناصر امارت سامانی به درون سلطنتِ او منتقل شده بود.

محمود اینک به‌عنوان سلطان خراسان (شامل تاجیکستان و افغانستان امروزی به اضافه نیشاپور و توس و مرو) مراتب اطاعتش را همراه با هدایای گرانبهائی برای خلیفهٔ عباسی فرستاد و از او تقاضا کرد که فرمان مشروعیت مقامش را برایش بفرستد.

خلیفهٔ عباسی نیز وضعیت نوینِ خراسان را به‌رسمیت شناخته محمود را امیر خراسان شمرد و برای او خلعت و حکم حاکمیت خراسان فرستاد.

سرزمینهای شرق ایران‌زمین که دهها سال بود از خلافت عباسی استقلال

۱ـ تاریخ بیهقی: ۹۷۶.

کامل داشتند و خطبه به نام خلیفه در این سرزمینها خوانده نمی‌شد، دیگرباره به‌طور رسمی بخشی از قلمرو خلافت عباسی شد، و محمود با دریافت حکم حاکمیت و خلعت از جانبِ خلیفه، رسمًا نمایندهٔ خلیفه در شرق ایران شد.

اکنون هم امارتِ دیلمی که نیمه غربی ایران‌زمین را شامل می‌شد، و هم سلطنتِ غزنوی که نیمهٔ شرقیِ ایران‌زمین را شامل می‌شد، دیگرباره بخشی از قلمروِ خلافت عباسی شده بود و حاکمیتش در دستِ امیرانِ خودمختار بود که مشروعیتشان را از خلیفه دریافت می‌کردند.

محمود با ایلگ‌خان- که سمرکند و بخارا را گرفته بود- پیمان صلح و دوستی بست و دو طرفْ زن‌گیریِ (وصلتِ) متقابل انجام دادند تا دوستی‌شان مستحکم بماند و به‌هنگام خطر از یکدیگر حمایت کنند.

بخش غربی سیستان را در این زمان یکی از بازماندگانِ خاندان صفاری به نام خلف پسر احمد در دست داشت. او کارگزار امارت ورچیده شدهٔ سامانی بود و اینک استقلال یافته بود. او که از خاندانِ بزرگان بود نخواست که در اطاعت مردی دون‌پایه‌تر از خودش- یعنی محمود- باشد.

محمود برای به اطاعت کشاندن او به سیستان لشکر کشید و خلف احمد از او شکست یافت و پذیرفت که کارگزار و باج‌گزار سلطان محمود باشد.

محمود مالیات سنگینی از او گرفت و به غزنه برگشت و برای لشکرکشی به هندوستان آماده شد. او طی دو جنگ بزرگ چندین آبادی مهم در نواحی پشاور و شمال پنجاب را به تصرف درآورد و با انبوهی از اموال تاراجی و اسیرانی که از این آبادیها گرفت به غزنه برگشت و گزارش فتوحات خویش را همراه با خُمس غنایم سهم خلیفه به بغداد فرستاد.

او سپس هزار سوار به‌قصد نابود کردنِ خلف احمد به‌سیستان گسیل کرد؛ ولی اینها از خلف شکست یافتند و فرماندهشان به‌اسارت افتاد. سپس محمود خودش با سپاه گرانی قصد سیستان کرد. همین‌که او به‌شهر نزدیک

شد، بزرگان شهر به‌پیشوازش رفتند و از او خواستند که با مردم کاری نداشته باشد و به‌آنها مهلت دهد تا شهر را تحویل دهند. خلف نیز ناچار به‌سلطان محمود پیشنهاد آشتی فرستاد و خود را به‌او تسلیم کرد.

محمود او را گرفته به‌خراسان تبعید کرده در قلعهٔ گردیز به زندان کرد؛ و او چندماه بعد در همین زندان مُرد.[۲]

به این گونه سراسر سیستان نیز ضمیمهٔ قلمرو سلطان محمود شد (سال ۳۸۲خ)؛ و به نوشتهٔ مؤلف تاریخ سیستان، خرابی سیستان از هنگامی آغاز شد که سیستان به دست تورکان افتاد.

سلطان محمود در سالهای ۳۸۱، ۳۸۴ و ۳۸۵خ طی چندین لشکرکشی در درون پنجاب پیش‌روی کرد و دامنه‌های قلمروش را تا ماورای مُلتان در سرزمین سند رساند.[۳]

ایلگ‌خان که سُغد (سمرکند و بخارا) را داشت در غیاب محمود به‌طمع افتاد که خراسان را نیز بگیرد. او نیروهایش را به‌جنوب آمودریا انتقال داده لشکری را به‌بلخ و دیگری را به‌هرات فرستاد. محمود با سپاه گرانی قصد مقابله با ایلگ‌خان کرد. او نیروهای ایلگ‌خان را به‌ماورای آمودریا واپس راند. ایلگ‌خان به‌برادرش گیدیرخان ـ شاه ختن ـ نامه نوشته او را به‌کمک طلبید. گیدیرخان سپاهیانِ خویش را به‌بخارا فرستاد و ایلگ‌خان از آمودریا گذشت تا خراسان را بگیرد.

جمعی از تورکانِ بیابانیِ اوغوز برای یاوری به محمود وارد خراسان شدند و در کنار بلخ به‌محمود پیوستند، و او در دشتی نزدیک بلخ لشکرگاه زد. ایلگ‌خان و گیدیرخان نیز آماده و با نیروی انبوه تورک در برابرِ او

۲ـ جامع التواریخ: ۱۲۸ ـ ۱۳۱. تاریخ سیستان: ۱۹۷.

۳ـ جامع التواریخ: ۱ / ۱۴۴ ـ ۱۴۸. کامل ابن اثیر: ۹ / ۱۶۹ ـ ۱۷۰، ۱۸۴ ـ ۱۸۵ ـ ۱۸۷.

لشکرگاه زدند.

جنگهای خونینی میان دو سپاهِ تورکِ محمود و ایلگ‌خان درگرفت. روز اول جنگ هیچ‌کدام از دو طرف به‌پیروزی نرسیدند ولی در روز دوم محمود سوار بر پیل به‌قلب سپاه ایلگ‌خان تاخت و به‌دنبال او سپاهیانش بر سپاه ایلگ‌خان تاختن گرفتند و جنگ مغلوبه شد و هزاران تن از دوطرف برخاک هلاکت افتادند. پیروزی ازآنِ محمود شد و ایلگ‌خان به‌بیابانِ ماورای آمودریا برگشت.[۴]

پاداشی که تورکانِ اوغوز از محمود گرفتند آن بود که اجازه یافتند در زمینهائی در بیابانهای خراسان جاگیر شوند؛ و به‌گونه‌ئی که خودشان صلاح می‌بینند زندگی‌شان را تأمین کنند. جمعی از جوانانِ آنها را نیز محمود وارد ارتش خویش کرد.

اوغوزها که در جماعات چندین ده هزاری در نواحی غربی خراسان پراکنده شده بودند اقدام به‌تاراج و غارت روستاها و مزارع کردند، و به‌سبب این تاراجها منطقه را قحطی فراگرفت. در سال ۳۸۹خ «در خراسان عمومًا و در نیشاپور خصوصًا قحطی شامل و غلاتِ نازل حادث شد که کسی را از نایافتْ قوت نماند و دانهٔ حبوب به‌قیمت از دانهٔ مروارید درگذشت».[۵]

محمود پس از آن‌که اطمینان یافت که دیگر ایلگ‌خان به‌خراسان باز نخواهد گشت، رخ به‌جانب هند برگرداند تا به‌تاراج آبادیهای ثروتمند آن کشور ادامه داده اسلام را در هندوستان بگستراند.

او در یک سلسله لشکرکشیهای پیوسته که هر بار پس از تاراج آبادیها به‌غزنه برمی‌گشت تا اموال و اسیرشدگان را در غزنه بگذارد دوباره به‌هند

۴ـ کامل ابن اثیر: ۹ / ۱۸۷ـ ۱۸۹، ۱۹۱ـ ۱۹۲. جامع التواریخ: ۱ / ۱۴۸ـ ۱۵۴.
۵ـ جامع التواریخ: ۱ / ۱۶۹.

برمی‌گشت و طی چند سال آهسته آهسته تا درونِ سِند پیش‌روی کرد.

چون‌که یکی از اهداف جنگهای او که نام جهاد برای نشر دینِ الله بر آنها نهاده بود مسلمان کردن مردم هندوستان بود، هرآبادی‌ئی که می‌گرفت مردمش را مجبور می‌کرد که مسلمان شوند، آن آبادی را به‌یکی از افسران تورک سپاهش می‌سپرد، پادگانی در آن آبادی دائر می‌کرد، فقهائی را آنجا می‌گذاشت تا مردم را با باورهای اسلامی آشنا کنند، و خودش به‌فتوحاتش ادامه می‌داد. در لشکرکشیهای او معابدِ کهن‌سال مناطق فتح‌شده تاراج و ویران شدند و بخش اعظم برهمنانِ مسالمت‌جو کشتار شدند و خرابیهای بسیاری در سرزمینهای فتح‌شده برجا گذاشته شد.

فتوحات محمود در هندوستان همه‌چیز را، ازجمله آزادی را، از مردم هندوستان می‌گرفت و درعوضش اسلام به‌آنها تحمیل می‌شد. قحطی و وبا بارزترین هدیهٔ محمود به‌مردم هند بود که بسیاری از کسانی که از تیغ او رهیده بودند را به‌کام مرگ می‌کشید.[۶]

وقتی سلطان محمود درگیر «جهاد» در هندوستان بود ایلگ‌خان یک‌بارِ دیگر به‌فکر لشکرکشی به‌خراسان افتاد. ولی درست در همین هنگام رقابت برادرش طغان- شاه ختن و جانشین گیدیرخان- با او آغاز شد، و طغان به‌فکر افتاد که از محمود برای برکنار کردنِ ایلگ کسب حمایت کند و سغد را ضمیمهٔ قلمروِ خویش (ضمیمهٔ تورکستان) کند. او ضمن نامه‌ئی که به محمود نوشت جهاد و اسلام‌گستریِ او در هندوستان را ستود، و از این‌که پیشتر برضد او با برادرش ایلگ‌خان همدست شده بوده است پوزش آورد.

ایلگ‌خان از ارتباط طغان با محمود آگاهی یافت و لشکر آراست تا کار

۶- برای فتوحات محمود در هند در سال ۳۸۷- ۳۸۸خ بنگرید ابن اثیر: ۹ / ۳۰۶- ۳۰۷ و ۲۱۳. جامع التواریخ: ۱ / ۱۵۴- ۱۵۷، ۱۶۶- ۱۶۷..

برادرش طغان را یکسره کند؛ ولی زمستان فرارسیده بود و برف سنگینی باریدن گرفت و پیش‌روی او در کاشغر را ناممکن کرد و او ناچار به‌سمرکند برگشت؛ و در حینی که در آستانهٔ لشکرکشی به‌خراسان بود به‌طور ناگهانی مُرد. پس از او طغان بر سمرکند و بخارا دست یافت و ضمن مکاتباتی دوستی با محمود را نو کرد و به‌او پیشنهاد داد که هیچ‌کدام از دو طرف به‌صدد تجاوز به‌مرزهای یکدیگر نباشند؛ و بهتر است که محمود در هندوستان جهاد کند، و طغان با تورکان شمال چین جهاد کند و اسلام را در میان آنها بگستراند.[۷]

باز محمود در اوائل سال ۳۹۶خ رخ به‌جانب هند کرد، و «در آن سرزمین به جائی رسید که هرگز پرچم اسلام در آن نواحی طلوع نکرده بود. آن نواحی را از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشعلهای شریعت در آن دیار برافروخت، و مساجد و معابد بنا نهاد و شعار ایمان ظاهر کرد، و خواست که از بقایای دشمنان دین و پرستندگان بتها دمار برآورَد، و مُنکرانِ دین را به برهانِ قاطعِ شمشیر مُسَخَّر گردانَد» ... «و ناحیهٔ ناردین در عرصهٔ اسلام افزود» ... «و از بتخانه سنگی مَنقور بیرون آوردند، بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند که چهل‌هزار سال است که بنای این خانه نهاده‌اند. سلطان تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای امت متفق‌اند که مدتِ عمر بنی‌آدم قریب هفت‌هزار سال است. از اعیان علماء و مشاهیر حکماء استفسار رفت. همه چنین چیزی را منکر شدند وگفتند: گواهی سنگها بهتان و دروغ است».[۸]

او پس از فتح ناردین و بازگشت به غزنه گزارش اقدامات جهادی خویش را همراه اموالی که «خمس امام» بود برای خلیفه به‌بغداد فرستاد و از او تقاضا کرد که حکم حاکمیت خراسان و سیستان و غزنه و دیگر زمینهائی که

۷- ابن اثیر: ۹ / ۲۲۲- ۲۲۳ و ۲۴۰. جامع التواریخ: ۱ / ۱۶۹- ۱۷۱ و۱۹۶- ۱۹۹.
۸- جامع التواریخ: ۱ / ۱۷۹- ۱۸۲.

گرفته است را برایش بفرستد. خلیفه حکم و خلعت را با لقب **نظام‌الدین** برای او فرستاد.[۹]

محمود پس از دو فتح دیگر در هندوستان،[۱۰] به‌صددِ تسخیر خوارزم شد که پیش از آن بخشی از قلمرو سامانی بود.

خوارزم- که در جنوب دریاچهٔ آرال وافع شده بود- به‌نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی سرزمینی پنهاور به‌وسعت هشتاد در هشتاد فرسنگ بود.[۱۱]

این سرزمین چون‌که در آخرین حد شمال‌شرق ایرانِ تاریخی قرار می‌گرفت و با سرزمینهای تورکان همسایه بود، اهمیت بسیار زیادی داشت و همیشه یک پادشاه محلی که مورد تأیید دولت مرکزی بود آن‌را اداره می‌کرد. حاکمِ خودمختار خوارزم را، هم در عهد ساسانی و هم در دوران اسلامی، «خوارزم‌شاه» می‌گفتند. در زمان طاهری‌ها خوارزمشاه را امیران طاهری منصوب می‌کردند، و در زمان سامانیان توسط امیران سامانی منصوب می‌شد. مردم خوارزم به‌گویش خوارزمی که از گویشهای کهن زبان ایرانی بود سخن می‌گفتند. این یک زبان زنده و- هنوز در پایان قرن چهارم هجری- پویا بود تا جائی که برخی نامه‌های محرمانهٔ میان خوارزمشاه و کارگزارانش به زبان خوارزمی نوشته می‌شد.[۱۲]

با وَراُفتادن امارتِ سامانی به دست تورکان مهاجم، خوارزم از همه‌سو در محاصرهٔ تورکان درآمد. شاه خوارزم در این زمان مأمون ابن محمد ابن مأمون بود، از خاندانی که سه نسل در خوارزم حکومت کرده بودند.

مأمون خوارزمشاه مردی دانش‌پرور بود، و آن‌گونه که ابوالفضل بیهقی

۹- ابن اثیر: ۹ / ۲۴۴ .

۱۰- ابن اثیر: ۹ / ۲۴۷ و ۲۶۰. جامع التواریخ: ۱ / ۱۸۲- ۱۸۳.

۱۱- تاریخ بیهقی: ۱۰۹۸.

۱۲- همان: ۱۱۰۴.

از نوشتهٔ ابوریحان بیرونی دربارهٔ او آورده است، «سخت فاضل و ادیب و نیکوسخن» «و کاری، و در کارها سخت مثبت» بود.[۱۳]

بزرگانی همچون ابوریحان بیرونی و ابومنصور ثَعالبی و چند تن دیگر که درس‌خواندگانِ مدارس نیشاپور بودند سالها در دربار او خدمت می‌کردند.

تورکان اشغال‌گرِ سُغد که امارتِ سامانی را ورانداخته بودند و اینک سراسر سُغد را داشتند به‌تلاش افتادند که خوارزم را به‌عنوان میراث امارتِ سامانی متصرف شوند.

مأمون خوارزمشاه با محمود سبک‌تگین مکاتبه کرده با او پیمان دوستی بست و خواهرش را به‌عقد نکاح او درآورد و خواهر محمود را به‌زنی گرفت، و در خوارزم خطبه به‌نام محمود کرده رسما خوارزم را وابستهٔ خراسان کرد.

در این زمان ابوریحان بیرونی وزارت مأمون خوارزمشاه را داشت. امور ارتش خوارزمشاه نیز همچون ارتش سامانی در دست غلامان تورک بود، و این غلامان چون متوجه شدند که خراسان و سُغد را تورکان در قبضه دارند درصدد توطئه شدند تا خوارزمشاه را از میان بردارند و سرنوشت خوارزم را خودشان به‌دست گیرند.

خطری که اتحاد محمود و خوارزمشاه برای ایلگ‌خان داشت نیز موجب شد که جاسوسان ایلگ امیران تورک خوارزم را برضد خوارزمشاه برآغالَد تا خوارزم از اطاعت محمود بیرون برود.

حاصل آن‌که سپهسالارِ خوارزم ـ تورکی به‌نامِ به الب‌تگین بخاری ـ به‌بهانهٔ آن‌که مردم خوارزم راضی به‌اطاعت از محمود سبک‌تگین نیستند، ارتش را که در **هزاراسپ** مستقر بود در فروردین ۳۹۶خ برداشته به **جرجانیه** ـ پایتختِ خوارزم ـ رفت و در کاخ خوارزمشاه آتش افکند و مأمون

۱۳ـ همان: ۱۱۰۲ و ۱۱۰۰.

خوارزمشاه و چندین تن از وزیران و مشاورانش را گرفته کشت و برادرزاده‌اش محمد ابن علی ابن مأمون را که در آن هنگام ۱۷ ساله بود به‌جایش نشاند، و وزارت را نیز به یک تورک به نام احمد طُغان داد و نام محمود را از خطبه افکند. بیهقی افزوده که «این کودک را در گوشه‌ئی بنشاندند که ندانست حال جهان، و هرچه خواستند می‌کردند از کشتن و مال و نعمت سِتَدَن و خان و مان برکندن. ... و آن رفت از ایشان که در کافرستان به‌نرفتی بر مسلمانان».[۱۴]

محمود با شنیدن خبر خوارزم، ابتدا هیئتی را به نزد کودتاگران فرستاده از ایشان خواست که خواهرش (همسر مأمون خوارزمشاه) را به نزد او فرستند؛ و درعین حال مشغول گردآوری نیرو و تهیهٔ مقدمات برای لشکرکشی به خوارزم برآمد. چون خواهرش را فرستادند، باز هیئتی فرستاده خواستار شد که کشندگان مأمون خوارزمشاه را ـ که داماد او بوده ـ گرفته به درگاه او فرستند تا مجازات کند. و چون به این درخواست پاسخ داده نشد، او سپاهش را از راه مرو به کنار آمودریا منتقل کرده لشکری به‌خوارزم فرستاد، ولی این لشکر با شکست برگشت. باز محمود خود با سپاهش به‌خوارزم حمله کرد، خوارزم را گرفت، و همهٔ تورکانی که در کودتا دست داشتند را گرفته بردار کرد. هرچه از خاندان مأمونیان در خوارزم بودند را نیز بازداشت کرده به‌خراسان فرستاد و در دژها به زندان افکند. بقایای تورکان ارتش خوارزم را به‌اسارت گرفته به‌غزنه فرستاد، و به‌زودی آنها را برای ادامهٔ فتوحات به هندوستان گسیل کرد. او پس از آن‌که یکی از افسرانش به‌نام **التون‌تاش** را به‌فرمانداری خوارزم گماشت بخشی از تورکانش را در خوارزم مستقر کرد و خودش به‌غزنه برگشت (پائیز سال ۳۹۶خ).[۱۵]

۱۴ـ همان: ۱۱۰۸ـ ۱۱۰۹.

۱۵ـ همان: ۱۱۰۹ـ ۱۱۱۲. ابن اثیر: ۹/ ۲۶۴ـ ۲۶۵.

هدف محمود پس از روبه‌راه کردن امر خوارزم گرفتنِ سرزمین کشمیر بود. چون‌که آوازهٔ جهاد محمود در خراسان پیچیده بود، دهها هزار تورک داوطلب جهاد از سراسر آسیای میانه به خراسان رفتند و خود را به‌محمود فروختند تا همراه او به‌جهاد بروند و مالِ غنیمت حاصل کنند. برای تورکان بیابان‌گرد، شرکت در جهاد بهترین راهِ حصول مال بود. علاوه بر اینها پختونهای کوه‌نشین که در آن اواخر به‌اطاعت محمود درآمده بودند نیز وارد سپاه او شدند.

محمود به‌قصد کشمیر به‌راه افتاد و پس از سه ماه حرکت متواصل در معابر سخت‌گذر کوهستانی خود را به‌کشمیر رساند.

راجهٔ کشمیر که خبر جنایتهای محمود در آبادیهای هندوستان را شنیده بود، با بزرگان کشورش به‌پیشواز محمود رفته به‌او پیشنهاد داد که اگر کاری با مردم کشمیر نداشته باشد وی با تمام اعضای دولتش مسلمان می‌شوند.

این پیشنهاد با قبولِ محمود مواجه شد، و محمود از وی خواست که اکنون که مسلمان شده است سپاهش را برداشته همراه او به‌جهاد برود تا دیگر نقاط هندوستان را فتح کنند. راجهٔ بیچاره انتخابی جز این نداشت و با محمود همراه شد.

پس از فتح کشمیر، محمود رخ به‌درون هندوستان کرد، و هرآبادی که نمی‌خواست مسلمان شود را تاراج و ویران کرد. بسیاری از راجه‌های کوچک و بزرگ هندوستان حاضر به‌تغییر دین نشدند و مرگ را پذیرفتند و گاه برخی از آنها خود و افراد خاندانشان خودکشی کردند تا به‌دست محمود نه‌افتند و مجبور نشوند که تغییر دین دهند.

محمود سبک‌تگین همچون سیل ویران‌گر به‌پیش می‌رفت و می‌کشت و می‌سوزاند و تاراج می‌کرد و برده می‌گرفت تا شیوه‌ئی را که «عدالت اسلامی» می‌پنداشت در میان مردمی که به‌نظر او «بی‌دینهای هندو» بودند ترویج کند و

عبادت «بَگوان» را براندازد و عبادت الله را بگسترانَد.

او در یکی از شهرهای کنارهٔ رود گنگ افزون بر پنجاه هزار کس را کشتار کرد، و علاوه براموال مردم این شهرِ ویران‌شده، در معبد این منطقه پنج بت زرین جواهرنشان که ششصد و نود هزار و سیصد مثقال طلا از آنها به دست آمد، و دویست بت نقره، به غنیمت گرفت، و دیگر هرچه در آن معبد بود را همراه معبد به آتش کشید.

در چند شهر کرانهٔ دیگر رود گنگ نیز فتوحات و غنایم و کشتار به همین‌سان صورت گرفت، و معبدها تاراج شد.

او در بازگشت فیروزمندانه به غزنه یک مسجد بسیار بزرگ و باشکوه در پایتختِ خویش برافراشت.[۱۶]

محمود که خویشتن را کارگزار خلیفهٔ پیامبر می‌دانست و هرچه می‌کرد برای خشنودی خدایش می‌کرد، پس از این کامیابی‌ها گزارش اقداماتش را طی نامه‌ئی به‌خلیفه چنین نوشت:

> غلامتان این عریضه را در نیمهٔ محرم سال ۱۰ [اوائل خرداد ۳۹۸خ] از غزنه به‌حضور می‌فرستد. و این در حالی است که دین در عهد سرور و مولایمان امیرالمؤمنین **القادر بالله** بیش از هر زمانی پیروزمند است و شرک در اطراف و اکناف جهان مقهور و سرکوفته است.
>
> این غلام در اجرای فرمان عالی و متابعت از مفاد دستورالعمل مبارک کمر همت بربستم وکافران هند و سند را هرجا که بودند دنبال کردم؛ در نواحی غزنه غلامتان محمد [پسر محمود] را با پانزده هزار سوار و ده هزار پیاده، و غلامتان مسعود [پسر محمود] را با ده هزار سوار و ده هزار پیاده گماشتم؛ [سپهسالار] ارسلان حاجب را با ده‌هزار سواره و

۱۶ـ ابن اثیر: ۹/ ۲۶۵ـ ۲۶۸، ۳۰۸ـ ۳۱۰، ۳۳۳ـ ۳۳۴. جامع‌التواریخ: ۱/ ۲۰۱ـ ۲۰۹.

ده‌هزار پیاده مأمور ضبط امور بلخ و طخارستان کردم؛ خوارزم را توسط [سپهسالار] التون‌تاش و دوازده هزار سوار و ده‌هزار پیاده به‌نظم کشیدم؛ و سی هزار سوار و ده‌هزار پیاده به‌اضافه گروههای مُطَوِّعه (یعنی داوطلبان جهاد) را با خود نگاه داشتم.
غلامتان در روز شنبه ۱۳ جمادی الثانی سال ۹ [۱۰ آبان ۳۹۷خ] با دلی مالامال از شوق شهادت و جانی مشتاق به‌وصول به‌مقام شهدا حرکت کردم و دژها و باروهای بسیاری را گشودم، حدود بیست هزارتن از بت‌پرستان را مسلمان کردم، یک میلیون درم پول نقره و سی حلقه فیل از آنها گرفتم، و پنجاه هزار تن از آنها را کشتم.
غلامتان یک شهر را که دارای هزار کاخِ عظیم و هزار بتخانه بود مورد حمله قرار دادم. بیش از هزار بت از نقره را برکندم و از آنها ۹۳ هزار و ۳۰۰ مثقال نقره به‌دست آوردم. یک بت بزرگی نیز در این شهر بود که آن جاهلان می‌گفتند سیصدهزار سال پیش ساخته شده است. ده‌هزار بت در پیرامون این بت قرار داده بودند. غلامتان این شهر را به‌کلی ویران کردم، و مجاهدان اسلام در آن آتش افکندند و هیچ اثری از آبادی در آن برجا نماند.
پس از فراغت از حساب کردن اموالی که به‌دست آمده بود، مبلغ غنایم به‌بیست میلیون درم، شمار اسیران به سیصد و پنجاه هزار تن، و شمار فیلان به‌سیصد و پنجاه و شش حلقه بالغ شد.[۱۷]

محمود در سالهای آینده پیوسته به‌فتوحات در هند ادامه داد و هر بار پس از تاراج‌گریها ویران‌گریها به غزنه برمی‌گشت و اموال تاراجی را در دژهای دست‌نیافتنی انبار می‌کرد و برای ادامهٔ فتوحات و غنیمت‌گیری به

۱۷ـ منتظم: ۱۵ / ۱۳۳ ـ ۱۳۴.

هندوستان برمی‌گشت.

گزارش تسخیرِ مقدس‌ترین شهرِ دینیِ هندوستان به‌نامِ **سومَه‌نات** واقع در سرزمین گجرات در جنوب‌غربِ هندوستان به سال ۴۰۴خ، و ویران کردن کامل شهر و معبد، و کشتار همگانی بیش از پنجاه هزار تن از مردم شهر، و به غنیمت گرفتن دهها میلیون درم زر و سیم را مورخان مسلمان با شعف و شادی فراوان آورده‌اند،[۱۸] ولی خواندنش برای مردمِ نیک‌اندیشِ انسان‌دوستْ ـ واقعًا ـ چندش‌انگیز و جگرخراش است.

محمود در نامه‌ئی که به مناسب فتح سومنات برای خلیفه القادر نوشت یادآور شد که خزانهٔ معبد از اموال انبوهی انباشته بود، زمینهای روستاهای بسیاری موقوفات معبد بود، هزار مرد در خدمت معبد بودند، سیصد مرد برای تراشیدن سرِ حاجیان تعیین شده بودند، سیصد و پنجاه رقصنده و خواننده در معبد خدمت می‌کردند، و مردم از دورترین جاهای هندوستان به زیارت می‌آمدند و به بتِ معبدِ سومَنات تقرب می‌جُستند و از او شفا می‌طلبیدند. او یادآور شده که بت سومنات را در هم شکست و در آتش سوزاند و پنجاه هزار تن از مردم شهر را به دم تیغ سپرد.[۱۹]

نیمهٔ غربیِ ایران‌زمین در دستِ امیرانِ ناشایستهٔ دیلمی بود. در این زمان، به‌سبب جنگهای قدرت درازمدت دیلمی‌ها شیرازهٔ امارت دیلمی از هم پاشیده بود. مجدالدوله رستم دیلمی ـ پادشاه ری و اسپهان ـ که چندی با مادر و برادرش برسر ری در ستیزه و نبرد بود پس از مردنِ مادرش با شورش بخشی از ارتش مواجه شد. او بی‌تدبیرانه نامه‌ئی به محمود فرستاده به‌او آگاهی داد که ارتش از فرمان او بیرون است؛ و از او خواست که برای سرکوب

۱۸ـ ابن اثیر: ۹ / ۳۴۲ـ ۳۴۶.

۱۹ـ منتظم: ۱۵ / ۱۸۲.

ارتش به‌او کمک کند.

محمود، با استفاده از این فرصتِ زرین، در اواخر پائیز سال ۴۰۷خ از راه نیشاپور به‌ری لشکر کشید. منوچهر وُشم‌گیر- پادشاه گرگان و طبرستان- که چندی پیش به‌خاطر مقابله با خطر دیلمی‌ها خودش را به‌محمود وابسته کرده بود در گرگان از او استقبال کرد. محمود زمستان را در گرگان و بیابانهای اطراف گذراند و در بهار سال بعد یکی از افسرانش را با لشکری روانهٔ ری کرده به‌او فرمود که مجدالدوله رستم را بازداشت کند.

چون سپاهیان محمود به‌کنار ری رسیدند مجدالدوله به‌گمان اینکه اینها به‌یاری او آمده‌اند با اعضای سلطنتش به پیشواز بیرون شد، ولی بنا به فرمانِ محمود همه‌شان بازداشت شدند.

محمود پس از آن‌که گزارش بازداشت مجدالدوله را دریافت کرد از گرگان به‌ری رفت و شهر را به‌آسانی گرفته تمامی اموال مجدالدوله را مصادره کرد. او سپس به‌دنبال آن قزوین و ساوه را متصرف شد و هرچه اموال در این شهرها بود را تصرف کرده به‌غزنه فرستاد.

او لشکریانی را نیز همراه پسرش مسعود به آذربایجان گسیل کرد و دامنهٔ قلمروش را تا ارمنستان گسترش داد، و سپس تصمیم گرفت که گرگان را از دوستش منوچهر وُشم‌گیر بستانَد.

چون او با این قصد به‌گرگان لشکر کشید منوچهر وشم‌گیر به‌کوهستانهای طبرستان گریخت و با او مکاتبه کرد که اگر گرگان را به‌دست او رها کند نقدًا پانصد هزار درم به‌او خواهد داد و تعهد خواهد سپرد که مالیات سالانهٔ گرگان و طبرستان را برای او به‌غزنه بفرستد.

محمود با این پیشنهاد موافقت کرد، و پس از آن‌که اموال منوچهر را تحویل گرفت به‌نیشاپور برگشت، و پسرش مسعود را در ری گماشت تا بر سراسر شمال ایران حکومت کند.

پس از برگشتنِ او به‌خراسان، پسرش مسعود یک لشکر به همدان فرستاد و خودش به اسپهان لشکر کشید. علاءالدوله کاکویه دیلمی- حاکم اسپهان- از او شکست یافته به همدان گریخت، و مسعود وارد اسپهان شده پس از کارهائی که فاتحان با شهرهای مغلوب کنند، شهر را به یک افسر تورک سپرد و خود به قصد بازگشت به‌ری بیرون شد.

به زودی مردم اسپهان بر کارگزار مسعود شوریدند و او را بیرون کردند. مسعود با خشم برگشت و شهر را بازگرفت و هزاران تن از مردم را کشتار کرد و امنیت را به شهر برگرداند.

علاءالدوله کاکویه چون به نزدیکی همدان رسید متوجه شد که شهر در دست سپاهیان مسعود است. پس به شوشتر رفت تا از دیلمی‌های حاکم بر عراق کمک بطلبد.[۲۰]

در این میانه سلطان محمود در اردیبهشت‌ماه ۴۰۹خ در غزنه چشم از جهان فروبست. گویا او در هنگام مردنش شصت ساله بود.

۲۰- ابن اثیر: ۹ / ۳۷۱- ۳۷۲ و ۳۹۵.

شخصیت سلطان محمود

محمودِ سبک‌تگین پسرِ مردی غلام‌شده از یکی از قبایلِ تورک بیابانهای آسیای میانه بود. چنان‌که می‌دانیم، شیوهٔ زندگی قبایل بیابان‌نشین در هرجا که باشند شباهتهای بسیار نزدیکی به‌هم دارد، و سنتهایشان و نگرششان به جهان نیز بسیار به‌هم نزدیک‌اند، و می‌پندارند که هر عقیده‌ئی جز عقیدهٔ آنها باطل و درخورِ نابودی است، و هرکس مرام و مسلکی چون آنها ندارد باید که از میان برداشته شود. همین شیوهٔ نگرش قبیلگیِ بیابانی بود که اساس جهاد برای نشر عقیدهٔ خودی و نابود کردنِ عقاید غیر خودی را به وجود می‌آورد.

در سنت ایرانیان هیچ‌گاه و در هیچ زمانی چنین طرز فکری نُمود نیافته است؛ و به‌همین سبب هم واژه‌ئی به معنای جهاد در فرهنگ ایرانی به‌وجود نیامده است. با روی کار آمدن دولت عباسی و افتادن امور دولت به دست ایرانیان، جهاد برای نشر اسلام- که تا آخرین سالهای عمر دولت اموی همچنان در جریان بود- متوقف شد؛ و ما در هیچ برهه‌ئی از زمانها در عمر دولت عباسی تا این‌زمان که از آن سخن می‌گوئیم شاهد جهاد و لشکرکشیهای متجاوزانه به بیرون از مرزهای دولت عباسی برای برافراختن پرچم دین نیستیم. اکنون این نخستین بار است که زمام دولت به‌دست یک تورک نیرومند به‌نامِ محمودِ سبک‌تگین افتاده است؛ و چون‌که او هرکس چون وی نمی‌اندیشد را درخور نابودی می‌پندارد، و هر دینی جز دین خودش را باطل و شایستهٔ براندازی می‌انگارد، لذا شاهد لشکرکشیها، ویرانگریها، تباهیها، کشتارها، و برده‌گیریها توسط او در هندوستان استیم. شرکت‌کنندگان در لشکرکشیهای جهادیِ او نیز غلامان تورک‌اند که از بیابانها آمده‌اند، بعلاوه

بقای همان عربهای جهادگر صدر اسلام که اکنون دیگر فارسی‌زبان شده‌اند و خودشان را ایرانی می‌نامند، ولی هیچ‌گاه نتوانسته‌اند از خصیصهٔ نژادی خویش ببُرند.

«جهاد برای نشر عقیده» که از آغاز تشکیل دولت عباسی متوقف شده بود، اکنون توسط تصمیم‌گیرانِ بی‌رقیبِ تورک از سر گرفته شد.

محمود سبک‌تگین که با بینشی قبیله‌ئی به‌دین می‌نگریست و سخت زیرِ تأثیر افکارِ دینیِ فقیهانِ عرب‌تبارِ خراسان بود، از سرسخت‌ترین مخالفان آزادی اندیشه بود، و اسلامِ خردگرا و علم‌گرای ایرانی را که اسلام معتزلیان و باطنیان (اخوان الصفا) بود خطرناکترین دشمن اسلام می‌پنداشت. سنیان در ایران از مذهب نسبتا آزاداندیش ابوحنیفه پیروی می‌کردند. محمود از مذهب خشونت‌گرای کرّامی پیروی می‌کرد که اتفاقًا درمیان تورکان رواج یافته بود.[1] پیروانِ مذهبِ کرّامی ـ همچون حنبلیانِ خشک‌اندیش ـ سرسخت‌ترین دشمنِ آزادیِ اندیشه و دشمنِ معتزله و حنفیان بودند.

سلطان محمود در سال ۳۹۶خ فرمان‌نامه‌ئی از خلیفه القادر دریافت کرد که در آن آمده بود که در قلمروِ او هیچ فقیه معتزلی نباید که حق تدریس و تألیف و نشر کتاب داشته باشد. او در اجرای این فرمانِ شرعیْ معتزلی معتزلی و حنفی را بازداشت کرده از آنها تعهد کتبی گرفت که مفاد فرمان خلیفه را اجرا کنند و چنانچه خلاف آن عمل کنند با کیفرِ سخت مواجه

۱ـ بنیانگذار مذهب کرّامی یک عربِ پارسی‌زبان به‌نام محمد ابن کرّام از اهالی یک روستای تابع زرنگ در سرزمین سیستان بود. او در ربع دوم سدهٔ سوم به‌خراسان رفت؛ و چون که باورهای تندروانه داشت که باعث اختلاف و درگیری مردم می‌شد طاهریان او را از ایران تبعید کردند، و او به‌دمشق رفت. پس از مدتی به‌خراسان برگشت، و این بار به‌دستور محمد ابن طاهر بازداشت و زندانی شد. پس از هشت سال از زندان آزاد شده باز به شام تبعید شد، و چهار سال بعد در سال ۲۴۸خ در بیت المقدس از دنیا رفت [منتظم: ۱۲ / ۹۷ـ ۹۸]. او مردی ضدِ ایرانی نیز بود و در این‌باره همچون احمد ابن حنبل بود.

شوند. در پی‌گیری فرمانِ خلیفه توسط محمد، بسیاری از مسلمانان ایرانی به‌اتهام قرمطی بودن (صفتی که در آن زمان توسط فقهای سنی به پیروان مکتبِ علم‌گرای اخوان الصفا داده می‌شد)، جَهمی بودن، معتزلی بودن، رافضی بودن (صفتی که در آن‌زمان هم به اسماعیلیان و هم به زیدیان داده می‌شد) بازداشت و بردار شدند و بسیاری دیگر تبعید گشتند؛ و محمود دستور داد که خطیبانْ بر بالای منبرها به‌کسانی که این مذاهب را داشتند لعنت و نفرین بفرستند.[۲]

برای آن‌که عموم مردم خراسان بدانند که سرکوبها به‌فرمان شخص خلیفه است و کاملا مشروع است در سال ۳۹۷خ فرمان‌نامهٔ خلیفه برای هیئت حاجیان خراسانی در بغداد خوانده شد که هرکس عقیدهٔ معتزله را داشته باشد کافر و مهدورالدم است و باید کشته شود.[۳]

سلطان محمود وقتی ری را -به‌گونه‌ئی که گفتیم- گرفت دست به جنایتهای فجیعی زد که شنیدن آنها پشت هر انسان نیک‌اندیشی را خواهد لرزاند و دلِ هر مسلمانِ سلفی‌ئی -از شیعه و سنی- را شاد خواهد کرد. او دهها هزار تن را به اتهام «رافضی بودن»، «معتزلی بودن» و «قرمطی بودن» گرفته قتل عام کرد یا زنده زنده به آتش کشید؛ تأسیسات علمی ری که بازماندهٔ دوران برمکیان بود و امیران سامانی نیز آنها را بازسازی کرده بودند و دیلمیان نیز آنها را نگاه داشته بودند منهدم کرد، کتابخانهٔ بزرگ ری که دارای دهها هزار عنوان کتاب در زمینه‌های گوناگونِ علمی بود را ویران کرد و کتابهایش را بیرون آورده به آتش کشید. آن‌گونه که ابن الجوزی با استفاده از آرشیو دربارِ خلافت ثبت کرده است، او اقداماتِ دین‌گسترانهٔ خویش در ری

۲- منتظم: ۱۵ / ۱۲۵- ۱۲۶.

۳- همان: ۱۲۸.

را این‌گونه برای خلیفه گزارش نوشت:

سلام بر سید و مولایمان امام امیرالمؤمنین القادر بالله. غلامتان این نامه را در روز اول جمادی الثانی سال ۲۰ [دوم تیرماه ۴۰۸خ] از اردوگاهش در کنار شهر ری به‌حضورتان می‌فرستد؛ در حالی که خدای تعالی دستهای ستم‌گران را از این سرزمین کوتاه کرده و آن‌را از تبلیغات باطنی‌های کافر و بدعت‌گذاران فاجر پاک‌سازی کرده است. چنان‌که حضرتتان آگاهی دارید، این غلام پیش از این همهٔ تلاش و اجتهادش را در راه جهاد با اهل کفر و ضلالت و سرکوب باطنی‌های فاجری که در بلاد خراسان به‌فتنه‌گری مشغول بودند به‌کار گرفت. شهر ری به‌یکی از پناهگاههای این گروه تبدیل شده بود و در آن به‌تبلیغ عقاید کافرانه‌شان مشغول بودند و با معتزلیانِ بدعت‌گذار و رافضیانِ تندرو دست یکی کرده با قرآن و سنت به‌مخالفت برخاسته دشنام به‌اصحاب پیامبر را شعار خودشان کرده و عقیدهٔ کفر و مذهب اباحی را گسترش می‌دادند.

رهبرشان رستم ابن علی دیلمی [مجدالدوله] بود.

غلامتان عنان به‌جانب این دیار گرداند تا به‌گرگان رسید و موسم زمستان را در گرگان گذراند و آن‌گاه رخ به‌جانب دامغان کرد و [سپهسالار] علی حاجب را در یک لشکر پیش‌تاز به‌ری گسیل کرد؛ رستم ابن علی از مخفی‌گاهش بیرون آمد و مجبور به‌تسلیم شد، و او را با افسرانش که همه از اعیان مذهب باطنی بودند دستگیر کرد.

روز دوشنبه ششم جمادی الأول پرچمهای غلامتان به‌کنار دیواره‌های ری رسید. دیلمی‌ها به‌گناهانشان اعتراف نموده اقرار به‌کفر و رافضی بودن خودشان کردند. دربارهٔ آنها به‌آرای فقها مراجعه کردم،

و اتفاق بر آن رفت که همه‌شان از طاعت بیرون شده و اهل فساد استند و راه عناد در پیش گرفته‌اند، و باید به‌تناسب جنایتهاشان یا کشته شوند یا دست و پاهاشان بریده شود و یا تبعید شوند؛ و اگر اینها معتقد به‌الحاد نیستند چگونه است که عقایدشان از سه وجهی که در روز قیامت انسان را روسیاه می‌کند، یعنی از تشیع و رفض و باطنی گری، بیرون نیست؟ فقیهان گفتند که اینها نماز نمی‌خوانند، زکات نمی‌دهند، شرائط اسلام را نمی‌شناسند، حلال را از حرام تمییز نمی‌دهند، و آشکارا به‌دشنام صحابه و اتهام‌زنی به‌آنها می‌پردازند و آن‌را جزو دین‌داری خودشان به‌شمار می‌آورند. بیشینهٔ اینها معتقد به‌مذهب اعتزال‌اند، و آنها که باطنی‌اند به‌خدای عز وجل و به‌ملائکه و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان ندارند و معتقد استند که ادیان الهی ساختهٔ فیلسوفان است، و اساس عقیده‌شان را اباحی گری تشکیل می‌دهد و از دست‌درازی به‌اموال و ناموس و خونهای مردم ابائی ندارند.

همچنین فقیهان حکم دادند که رستم ابن علی [مجدالدوله] در خفا عقیدهٔ دیگری دارد، و از این رو از پیشینیانش متمایز است؛ ولی پنجاه زنِ عقدی در خانه دارد و دارای ۳۳ فرزند پسر و دختر است.

و وقتی در این باره مورد سؤال واقع شد و دانست که هرکس چنین کاری را جایز بداند از حدود حلال و حرام تجاوز کرده است گفت که اینها همسران او و فرزندانشان فرزندان او استند، و از زمان نیاگانش چنین رسمی وجود داشته و او بر آن شیوه رفته و کاری خلاف شیوهٔ پیشینیان انجام نداده است.

دیگر آن‌که یک ناحیه از سرزمین ری به‌قومی از مزدکیان اختصاص یافته بود. اینها تظاهر به مسلمانی می‌کردند و شهادتین می‌گفتند؛

ولی فاشافاش ترک نماز و روزه و زکات و غسل کرده بودند و گوشت مردار می‌خوردند. حمایت از دین خدا اقتضا می‌کرد که اینها از باطنیه متمایز باشند؛ پس در کنار خیابانِ شهری که مدتها آن‌را اشغال کرده و املاکش را میان خودشان بخش کرده بودند(*) بر دار آویخته شدند. آنها کوشیدند که اموال بسیاری بپردازند و جانشان را بازخرند، ولی دانستند که هدفْ گرفتن جانشان است و مال نمی‌تواند نجات شان‌دهد.

رستم ابن علی و پسرش و جماعتی از دیلمی‌ها را به‌خراسان فرستادم، و اعیان معتزلی‌ها و غلات رافضی را نیز به‌آنها ملحق کردم تا مردم از فتنه‌شان برهند. آن‌گاه به‌اندوخته‌های رستم پرداختم و حدود ۵۰۰ هزار دینار جواهرات و ۲۳۰ هزار دینار نقدینه و ۳۰ هزار دینار زیورآلات زرینه و ۵۳۰۰ دست رخت و معادل ۲۰ هزار دینار پارچه به‌دست آمد. اعیان دیلمی ۲۰۰ هزار دینار پرداختند. پنجاه بار شتر کتاب به‌خراسان حمل کردم، ولی آنچه از کتابهای معتزلیان و فیلسوفان (اخوان الصفا) و رافضیان (زیدیه و اسماعیلیه) بود، چون‌که اصل بدعت بود، همه را در زیر دارهائی که لاشه‌هاشان بر آنها آویخته شده بود به‌آتش کشیدم. درنتیجهٔ این اقدامات، این سرزمین از تبلیغ گرانِ باطنی و معتزلی و رافضی پاک‌سازی شد و سنت پیروز شد. اینک غلامتان مراتب پیروزیهائی که الله تعالیٰ نصیب دولت

(*) این مزدکیانْ همگی ایرانیانِ پاک‌نژاد و دنبالهٔ مزدکیانِ دوران ساسانی بودند، ولی این مردِ تورکِ سلطان‌شده که کس نمی‌دانست پدرِ پدرش کیست و از کجا آمده است جز آن‌که یک مردِ بیابانی بوده و به‌فروش رفته بوده و غلام شده بوده است ادعا می‌کند که این ایرانیانْ شهرِ ری را اشغال کرده بوده‌اند. این‌گونه تفکرِ تورکی هنوز هم در میان بخشی از تورکانِ جاگیرشده در ایران‌زمین ـ مشخصاً در آذربایجان ـ وجود دارد.

اسلام کرده است را به‌خدمتتان گزارش نوشت.[۴]

خلیفه که سالها مرعوب شیعیانِ حاکم بر عراق بود و در برابر فتنه‌هائی که همه‌ساله در ماههای محرم بسبب اقدامات تحریک‌آمیز شیعیانِ امامی در بغداد رخ می‌داد، دستش برای هرگونه اقدامِ بازدارنده بسته بود، با یافتن پشتیبانِ نیرومندی همچو سلطان محمود جانی تازه گرفت. او در اقدامی دینیْ گفتن و نوشتنِ هرگونه سخن مخالف باورهای اسلامی (یعنی مذهب رسمی) را ممنوع اعلام داشت؛ در اقدام دیگری که در یک جلسۀ مهم در کاخ خلافت تشکیل داد دستورالعمل او در دفاع از مذهب سنی برای دعوت‌شدگان خوانده شد. باز به‌دنبال دریافت کردنِ نامۀ بالا چنان جرأتی در خود یافت که تصمیم به اعلان رسمی دفاع از مذهب سنی بگیرد. او فقیهان را به کاخش دعوت کرد و فرمود تا نوشتۀ او را برایشان بخوانند که شامل فضایل ابوبکر و عمر و اصحاب پیامبر بود. او خطیب مسجد جامع بُراثا (مسجد شیعیان بغداد) را که یک شیعۀ تندرو بود و سالها در خطبه‌هایش به ابوبکر و عمر و اصحاب پیامبر اهانت می‌کرد را برکنار و بازداشت کرد، و خطیب دیگری را به‌جایش گماشت و به او فرمود که خطبه به روال خطیبان سنی بخواند. روز جمعه که این خطیب بر منبر رفت، شیعیان به او سنگ پراندند و از مسجد بیرون اش‌کردند. خلیفه به خشم شده شریف مرتضا علم الهدا (کلانتر علویان) و سرانِ شیعه را به کاخش دعوت کرد و نامۀ تند و تیزی که نوشته بود بر آنها قرائت شد. او در این نامه تشر زده بود که «در برابر متعصبین و تندروان شکیبایی نخواهد کرد»؛ و یادآور شد که وقایع «مسجد براثا که به محل تجمع کافران و زندیقان و مطرودشدگانِ درگاه خدا تبدیل شده است و به‌شکل مسجد ضرار عمل می‌کند براو پوشیده نیست».

۴ـ همان: ۱۹۴ـ ۱۹۶.

او شیعیانی که خطیب مسجد را سنگ‌باران کرده بودند را «کافران و فاجران» نامیده یادآور شد که در جمعهٔ آینده افسران ارتش به همراه این خطیب وارد مسجد خواهند شد تا بنگرند که چه کسانی جرأت اهانت به ساحت مقدس اسلام خواهند یافت.[۵]

محمود سبک‌تگین که با آن شیوهٔ خشن- که دربارهٔ جنایتش در ری دیدیم- با ایرانی و تمدن و فرهنگ ایرانی و دستاوردهای فکری ایرانیان درافتاده بود، همواره فتواهای بقایای عربهای خراسان که در مسند فقاهت بودند و از هرچه ایرانی بود نفرتی تاریخی داشتند با خود داشت. هرچند که این فتواها به‌اقدامات ضد انسانی و ضد ایرانی او مشروعیت می‌بخشید، او مشروعیت برتر را از خلیفهٔ بغداد دریافت می‌کرد که به‌نظر او «ولی امر مسلمین جهان» به‌شمار می‌رفت. فقیهان نیز تا می‌توانستند بر منبرها برایش تبلیغ می‌کردند و او را مجاهد و حامیِ نیرومندِ اسلام و سلطانِ عادلِ اسلام‌گستر می‌شمردند.

ابن اثیر نوشته که سلطان محمود مردی خردمند، دین‌دار، نیکوکار، و دارای علم و معرفت بود. کتابهای بسیاری برایش تألیف کردند، علما از اطراف و اکناف قصد او کردند و آنها را محترم می‌داشت و می‌نواخت و نسبت به آنها نیکیها می‌کرد. او مردی عادل و نسبت به رعیتش بسیار مهربان بود. غزوه‌های بسیار کرد و همیشه در جهاد بود. تنها عیبش آن بود که از هر وسیله‌ئی برای گردآوری مال استفاده می‌کرد. مثلاً شنیده بود که یکی از مردم نیشاپور ثروت بسیاری دارد؛ او را به غزنه فراخواند و گفت: به ما خبر رسیده است که تو قرمطی استی! مرد گفت: من قرمطی نیستم ولی مال‌دار استم، و مردانِ سلطان به‌هر اندازه که دلشان بخواهد می‌توانند که از آن مالها بر دارند.

۵- همان: ۱۹۷- ۲۰۰.

پس مالی از او گرفتند و مکتوبی دربارهٔ درستی عقیده‌اش (اثباتِ سنی بودنش) نوشتند و به دستش دادند.[۶]

این گزارشْ یک نمونه از ستمهای بی‌حد و اندازهٔ سلطان محمود در رفتارش با بزرگانی ایرانی و در بهانه‌تراشیهایش برای مصادرهٔ اموال و املاکِ بزرگانِ ایران‌زمین است.

نوشته‌اند که سلطان محمود چون بر بستر بیماری افتاد و از جانِ خویش ناامید شد، دو روز پیش از مرگش فرمود تا سکه‌های زر و سیم و جواهراتی که در سالهای فتوحاتش گردآوری کرده بود را آوردند و در میان سرا در برابر او بر روی هم انباشته کردند «و بر صحنِ صفهٔ بسیط عریض بگستردند مانند گلستانی به انواع گل و ریاحین سبز و سرخ و زرد و بنفش و کبود شگفته، به دیدهٔ اعتبار در آن می‌نگریست و برخود زارزار می‌گریست». او سپس فرمود تا او را با تختِ خوابش بر سرِ دستها بیرون بردند، «و اسبان متنوع بر او عرضه کردند، و برخود و احوال و عاقبت کار [خویش] نوحه و مویه می‌کرد».[۷]

شاید او از این‌رو مویه می‌کرد و زارزار می‌گریست که می‌دید جهانی را به‌خاطر گردآوری اینها به خاک سیاه نشانده است و اکنون همه را رها کرده، تنها و با دستانِ تهی در حال وداع کردن با جهان و زندگی است.

بالاتر گفتیم که بروکراسی امارت سامانیْ میراث به سلطان محمود رسید. مشاوران، وزیران، دبیران، و کارمندان اداری سلطان محمود عموماً از بقایای بروکراسی امارت سامانی بودند که تجربه‌های ارزندهٔ کشورداری‌شان را در اختیار سلطان محمود نهادند؛ و کوشیدند که آن فرهنگی که در دربار سامانی جریان داشت همچنان در دربار سلطان محمود جریان یابد.

۶ـ ابن اثیر: ۹ / ۴۰۱.

۷ـ جامع التواریخ:: ۱ / ۲۱۱.

سلطان محمود هم به‌خاطر نیازی که به اینها در ادارهٔ امورِ دولتش داشت نسبت به آنان بسیار بخشنده و دست‌ودل‌باز بود و آنان را به فرمان‌بران چشم و گوش‌بستهٔ خویش تبدیل کرد.

البته نباید از یاد برد که فقط کسانی توانستند در دستگاه سلطان محمود راه یابند که با عقاید و افکار او همسوئی داشتند؛ وگرنه خراسان در زمان او از همهٔ آزاداندیشان و دانش‌مندان بزرگ تهی شد؛ شخصیتهای بزرگی- ازجمله ابن سینا- به اتهام کافر بودن مورد تعقیب او بودند و شهر به شهر در آوارگی می‌زیستند. عناصر درس‌خوانده که وارد دار و دستگاه سلطان محمود شدند -البته- به زبان و ادبیات ایرانی خدمات شایان کردند ولی هیچ‌گاه نتوانستند فرهنگ و تمدن ایرانی که در عهد سامانی شکوه یافته بود را حفظ کنند.

چندین تن از پارسی‌سُرایانِ دوران سامانی- که اینک از نام‌دارانِ تاریخ ادبیات ما استند- را محمود به خودش وابسته کرده بود تا برایش ستایشنامه بنویسند و نامش را جاودانه سازند. اینها با تشویقها و پاداشهای عظیمی که از محمود دریافت می‌کردند شاهکارهائی در ادبیات منظوم پارسی آفریدند که برای همیشه مایهٔ ناز ادب‌دوستان ایرانی است.

محمود نه تنها خود را جانشین اربابان سامانیش بل‌که خود را شاه ایران و جانشین شاهنشاهان اسطوره‌ئی می‌شمرد؛ ولی با این‌حال- به خصیصهٔ نژادیش- به گذشته‌های ایران هیچ توجهی نداشت؛ و چنان‌که می‌دانیم، فردوسی به‌خاطر سرودن شاهنامه و کوشش برای احیای افتخارات دیرینهٔ ایرانیان مورد خشم محمود قرار گرفت و جانش به خطر افتاد و مجبور شد که متواری شود تا دست محمود به‌او نرسد.

محمود -البته- در پایتختش غزنه ساختمانهائی همچون کاخ و مسجد برای خودش برافراشت و باغستانهای دل‌کشی برای برگزاری مجالس بزم ایجاد کرد، ولی هیچ علاقه‌ئی به‌آبادسازی ایران و به‌تمدن و فرهنگ ایرانی

نشان نداد؛ و در دوران تسلط او بر خراسان بیشینهٔ دانش‌مندان و فرزانگانی که در عهد سامانی در مدارس نیشاپور و بخارا تحصیل کرده بودند به‌نواحی درون ایران گریختند.

از کتابخانهٔ نیشاپور که در عهد سامانی یکی از بزرگترین کتابخانه‌های ایران بود و دهها هزار جلد کتاب در آن نگهداری می‌شد، پس از وَراُفتادن امارت سامانی دیگر خبری به‌دست داده نشده است، و به‌نظر می‌رسد که- آن‌گونه که در گزارش بالا دربارهٔ نابودگریِ کتابخانهٔ بزرگ ری خواندیم- کتابخانهٔ نیشابو نیز به‌فرمانِ محمود و به‌فتوای فقهای عرب‌تبارِ خراسان نابود شده باشد.

این‌که هیچ اثری از آثار پارسی دوران طاهری و صفاری و سامانی- جز چندتائی که به درون ایران انتقال یافته بودند- برای ما باقی نمانده است ناشی از همین انهدامِ تعمدی کتابها در خراسان و سغد به‌دست تورکان است.

حقیقت آن است که با ورافتادنِ امارت سامانیان و روی کار آمدنِ تورکان در سغد و خراسان دوران سراشیبی تمدن ایرانی -و البته دوران سروریِ اسلام و فقیهان- آغاز شد.

چند قصیده‌سرا و مدیحه‌سرای دربارِ سلطان محمود و جانشینش سلطان مسعود که نامشان به‌عنوان «بزرگان تاریخ ادبیات ایران» وارد کتابهای ما شده و دیوانهای قصایدشان برای ما برجا مانده است -در واقع- کسانِ بی‌درد و دنیاطلب و ستایش‌گران و بلندگوهای تبلیغات برای محمود بودند که در کنار کسانی که از آنها با نامهای بوقی‌ها (شیپورزنان)، دبدبه‌زن‌ها (تنبک‌زنان) و مسخرگان (دلقک‌ها) یاد شده است،[۸] محافل و مجالس و بزمهای محمود و سپس مسعود را گرم می‌داشتند و سخنانی موافق طبع آنها می‌سرودند تا بها

۸- تاریخ بیهقی: ۴۰۷ .

بگیرند و ثروت بیندوزند.

با همهٔ این احوال، در دوران سلطنت محمود و پسرش مسعود، به‌علتِ آن‌که این هردو جز پارسی زبانِ دیگری برای ادبیات نمی‌شناختند، زبان و ادب پارسی به تشویق آنها رونقی نسبتا شایسته یافت، و این رونق را علاوه بر دیوانهای شاعران درباری، در تألیف ارج‌مندِ ابوالفضل بیهقی دبیر (یعنی تاریخ بیهقی) توان دید، که از شاهکارهای ادب پارسی در سدهٔ پنجم است.

دستگاه سلطه‌ئی که محمود سبک‌تگین تشکیل داد و نام «سلطنت» برخود داشت در واقعِ خویش دستگاه زورگویی و ستم و چپاول و سرکوب بود. محمود در دوران سلطنتش عموم زمینهای کشاورزی خراسان را از دست مالکان ایرانی بیرون کشیده به‌ملک شخصی خود و افراد خانواده و وابستگان و سرهنگان سپاهش تبدیل کرده کشاورزان بومی را به‌بیرحمانه‌ترین نحوی استثمار کرد. یک نمونه از شیوه‌های چندش‌آور او برای مال‌گیری از ایرانیان را بالاتر دیدیم (متهم شدن بی‌دینی و تهدید شدن به اعدام یا پرداخت پول گزاف). برای گردآوری محصولات زمینهای کشاورزی که در دست خودِ ایرانیان بود تبهکارترین کسان در خدمت دستگاه او بودند؛ چنان‌که یکی از کارگزارانش که ناظر بر املاک برادرش امیرنصر بود و سالی یک میلیون درم حقوق می‌گرفت، پس از سلطان محمود به‌فرمودهٔ سلطان مسعود مورد محاسبه قرار گرفت و معلوم شد که در خلال چند سال ۱۷ میلیون درم اختلاس کرده بوده است. ولی از آنجا که درآمدهای بسیار انبوهی برای مسعود حاصل کرده بود ـ به‌بیان بیهقی، بسیار خدمتهای پسندیده از دل کرده بود ـ مورد بخشایش قرار گرفت.[۹]

شاید در میان ایرانیانِ کنونی هم بوده باشند کسانی که با شنیدنِ این‌که

۹ـ همان: ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

سلطان محمود به‌همراه گسترش دادن اسلام در هندوستان زبان پارسی را در شمال و غرب هند رسمیت بخشید به‌وجد آیند و نتوانند شادمانی‌شان را نهان بدارند، و به‌همین سبب هم دلشان بخواهد که کشورگشاییها و جنایتهای او را بستایند؛ و این چیزی است که ما در برخی از نوشته‌ها می‌بینیم.

محمود سبک‌تگین مردی با تفکرات قبیله‌یی بود که اساس اندیشه‌اش را عدمِ تحملِ مطلقِ غیرخودی تشکیل می‌داد. او می‌اندیشید که هرکه چون ما نمی‌اندیشد و دینی جز دینِ ما دارد درخور زنده‌ماندن نیست، و به‌فرمان الله باید نابود شود، یا دینِ خودش را رها کند و دین ما را بپذیرد. برای اجبار مردم هندوستان به‌مسلمان شدن، هیچ راهی نیز جز جهاد و کشتار و تاراج و ویران‌گری وجود نداشت.

شمشیر محمود سبک‌تگین و سپاه او در تمام دوران عمرش در خدمت اسلام و جهاد بود؛ و او موفق شد که دینِ الله را در هندوستان ترویج کند، و به‌همراه آن خزائن و اموال مردم هندوستان را به‌عنوان غنایمِ جنگی تاراج کند و به‌پایتختِ خویش ببرد و درمیان امیرانِ تورک بهره کند یا در زیر زمینهای کاخش اندوخته کند.

البته انتقال ثروتهای بخش وسیعی از هندوستان به‌غزنه و خراسان تحول چشم‌گیری در اقتصاد منطقه به‌وجود آورد. با این‌حال، توجیهِ جهان‌گشایی سلطان محمود که همراه با کشتار انسانها، ویران کردن شهرها، منهدم کردن عناصر مادی تمدنِ هندوستان ـ همچون معابد و پیکره‌های چند هزار ساله ـ و برده کردن جماعات بشری همراه بود، برای انسانهای نیک‌اندیش و کسانی که وجدانِ انسانی دارند دشوار است.

چون‌که غلامان تورک از سنین نوجوانی در پادگانهای سربازی و دور از محیط اجتماعی به‌سر می‌بردند، هم‌گایی (همجنس‌بازی مردان) از عادات همگانی آنها شده بود؛ و چنان بود که عشقِ هوس‌آلوده به‌غلامانِ نوجوان در

میان عموم بلندپایگان تورکِ دستگاه سلطان محمود عمومیت داشت.

چنان‌که می‌دانیم، داستان عشقِ هوس‌آلودهٔ سلطان محمود به‌یکی از غلامانش به‌نامِ **ایاز** بعدها پاره‌ئی از ادبیاتِ پارسی را تشکیل داد.

دربارهٔ شیوع هم‌گایی و عشقِ سرهنگانِ تورک در دولت محمود به‌غلامان نوجوان، از نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی چنین می‌خوانیم:

طُغرل عَضُدی غلام خوب‌روئی بود که «در میان هزار غلام چون او از نظر رنگ و قد و طراوت و زیبایی بیرون نیاید». او را از تورکستان برای محمود هدیه فرستاده بودند. طغرل را محمود بسیار دوست می‌داشت و در جملهٔ هفت هشت غلامِ همتایش که ایاز سرآمدِشان بود، در بزمها ساقی محمود بود. یک روز که محمود در باغی به‌شراب نشسته بود طغرل در حالی که قبای سرخ‌رنگ درخشانی پوشیده بود وارد شد. او با دیگر غلامانِ تورک که بلعمی از آنها با صفتِ «ماهرویانِ عالَم» یاد کرده به‌دادن شراب مشغول شدند. امیر یوسف برادر سلطان محمود تا چشمش به‌طغرل افتاد عاشقش شد و به‌او خیره ماند، و «هرچند کوشید و خویشتن را فراهم کرد چشم از وی برنتوانست داشت. امیرمحمود دزدیده به‌او می‌نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش می‌دید و تغافلی می‌زد تا آن‌که ساعتی بگذشت». و چون دید که برادرش نمی‌خواهد که چشم از غلام بردارد غیرتش به‌جوش آمد و به‌برادرش که به‌رقیب عشقی او به‌این غلام تبدیل شده بود گفت: «در مجلس شراب ما به‌غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را هیچ خوش آید که کسی در مجلس شراب در غلامان تو بنگرد؟ چشمت از دیرباز بر این طغرل مانده است. اگر به‌خاطر روح پدرم نبود که دربارهٔ تو به من سفارش کرده است تو را تنبیه می‌کردم. ولی اکنون تو را می‌بخشایم و این غلام را به‌تو می‌بخشم، که ما را چنین غلامی بسیار است».[۱۰]

۱۰ـ همان: ۴۰۲ـ ۴۰۳.

این غلام در آینده به‌مقامهای بالای ارتش رسید و یکی از افسران با نام و نشان در سلطنت سلطان مسعود شد.

یک‌جا نیز بیهقی داستان یکی از غلام‌شدگانِ هندیِ دربار می‌نویسد که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران تورک بوده و «هر مهتر که او را بدید ناچار شیفتهٔ او شد؛ و [غلام هندو] از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد» (یعنی در میان افسران تورک به تن‌فروشی مشغول بود).[11]

این غلامِ هندیِ مسلمان‌شدهٔ تن‌فروش، مقامات ارتش را طی کرد و در آینده افسر شد و چنان درجه‌ئی یافت که «نام‌دار شد و سراپرده و چتر ساخت و با وی طبل می‌زدند ... تا کارش بدانجا رسید که در میان اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها».

ابوالفضل بیهقی که به‌سببِ نشست و برخاست و معاشرت با افرادِ دار و دستگاه این تورکانْ قباحتِ رسمِ پلیدِ هم‌گایی نزدش از میان رفته بوده و به این عادتِ پلید به‌عنوان یک امر معمولی می‌نگریسته است سپس انحراف جنسی این تن‌فروشِ بلندپایه‌شده را چنین توجیه می‌کند که «خردمندان چنین اتفاقها غریب ندارند؛ که کس از مادر وجیه نزاید».[12]

دیگر داستان غلامی به‌نام نوش‌تگین است که غلام ویژهٔ محمود بود. این غلام «چون صدهزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند. و امیر محمود فرموده بود تا او را در جملهٔ غلامان ویژه جای دادند»؛ زیرا تصمیم گرفته بود که هرگاه ایاز بیش از حد ناز کند این غلام را به‌رخِ ایاز بکشد. یکی از مشاوران سلطان عاشق این نوش‌تگین بود و «در حدیث او دل به باد داده بود». روزی در بزم سلطان در حال مستی دستی بر این غلام کشید

۱۱ـ همان: ۶۳۲.

۱۲ـ همان: ۶۳۲ـ ۶۳۳.

(انگولکی به‌کونِ غلام زد). سلطان که مواظب رفتار او بود چنان به‌خشم شد که فرمود او را به‌زندان افکندند و املاک و اموالش را مصادره کردند. پس از چندی او را بخشود و به‌کار برگرداند؛ ولی همواره در بزمهایش در حال مستی به‌شوخی به‌او می‌گفت: «به نوش‌تگین نِگَری؟ و وی جواب می‌داد که: از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نَگرم».

این نوش‌تگین «پس از آن وجیه گشت،... و کارش به سالاری لشکرها کشید»؛ و در زمان سلطان مسعود به حاکمیت بر منطقهٔ گوزگانان رسید.[۱۳]

نیز، بیهقی در ذکر رخدادهای زمان سلطنت مسعود- پسر محمود- از یک غلام تورک یاد می‌کند که «چون او دو سه تن بودند در سه چهار هزار غلام». پدر این غلام که «تاش ماهرو» نام داشت از زیبایان زمان محمود بود و سپس به درجهٔ سرهنگی رسیده بود. اینک پسرش از غلامان ویژهٔ سلطان مسعود بود. برخی از غلامان کاخ مسعود بر این غلام ماهرو حسد بردند و برخی عاشقش شدند، تا اتفاق افتاد که شبی یکی از غلامان که عاشقش بود قصدش کرد، ولی او حاضر به تن‌دادن به خواستهٔ وی نشد و کارد برکشید و وی‌را کشت. مسعود تصمیم گرفت که او را بازکشد. رئیس غلامان کاخ گفت: «دریغ باشد این‌چنین روئی زیر خاک کردن». پس مسعود فرمود تا او را اخته کردند، ولی او بعد از اخته‌شدنش «هزاربار نیکوتر از آن شد و زیباتر».[۱۴]

این غلام نیز بعدها از افسران بلندپایه شد.

و اما دربارهٔ پابندی مجاهدانِ ارتش سلطان محمود به احکامی آن دینی که برایش شمشیر می‌زدند و هندوستان را تاراج و ویران می‌کردند، بیهقی دربارهٔ فرمانده ارتش سلطان محمود در هندوستان که یک تورک مجاهد به‌نام

۱۳- همان: ۶۳۵- ۶۳۷.

۱۴- همان: ۵۱۱.

اریارق بود، نوشته که چون به‌شراب می‌نشست سه‌چهار شبانه روزِ پیوسته شراب می‌نوشید، و چنان مست و مدهوش می‌افتاد که ازحال خود به‌کلی بی‌خبر می‌ماند و توانِ برخاستن و راه رفتن را از دست می‌داد.[۱۵]

و دربارهٔ یکی از فقیهانِ دربارِیِ سلطان محمود به‌نام ابوبکر حصیری که مشاور دینی سلطان بود و فتوای کشتارِ آزاداندیشان و دانش‌ورانِ ایرانی صادر می‌کرد، در ذکر واقعه‌ئی مربوط به اندکی پس از درگذشت محمود چنین نوشته است:

حصیری با پسرش ابوالقاسم به باغ ... رفته بودند و شراب بی‌اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آن‌گاه صبوح خورده و تا میان دو نماز (تا بعد از ظهر) خورده و آن‌گاه برنشسته خوران‌خوران (در حالی که همچنان می‌خورد) به‌کوی عَبّاد گذر کرده... و سی غلام با ایشان ...

این فقیهِ بزگوارِ وقتی می‌رفته یکی از مردانِ وزیر سواره می‌گذشته و به احترام او از اسب پائین نه‌آمده تا به او سلام دهد، و او بر وی خشم گرفته به او دشنام داده و به غلامانش فرموده وی‌را بگیرند و بزنند؛ و او را زده و جامه‌اش را پاره کرده‌اند. پس از آن وزیر از او انتقام گرفته است.[۱۶]

چنین بود سلطان محمودِ غزنوی و مردان دستگاهِ سلطنت. و چنین بود مردی جهادگر که مورد ستایش فقیهانِ بزرگ و کوچک و همهٔ اسلام‌گرایانِ علاقه‌مند به «جهاد» و اسلام‌گستری و «کافِرکُشی» قرار گرفت تا جائی که مولوی بلخی و سعدی شیرازی نیز از ستایش‌گرانِ او شدند و داستان عدالتش را سرودند. و چنین بود مردی که با سلطان شدنش رسمِ پلیدِ پسرگایی در قلمروِ حاکمیتش ترویج شد و به کون‌دِهی و کون‌کُنی افتخار نیز کرده شد.

۱۵= همان: ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴.

۱۶ـ همان: ۲۰۹.

سلطان مسعود غزنوی

زمانی که محمود درگذشت پسر بزرگش مسعود در اسپهان بود و اسپهان را تازه از علاءالدوله کاکویه دیلمی گرفته به‌اشغال تورکانِ خودش داده بود. پسرِ کهترِ محمود که محمد بود نیز در بلخ بود.

محمد که در رفتار و صفاتش همچونِ خودِ محمود بود بنا به‌وصیت محمود جانشین وی شده به‌غزنه منتقل شد. ولی مادر مسعود و خواهرِ محمود (عمهٔ مسعود) در نهان با برخی از نیرومندان که از محمود خشمی دیده بودند و کینی دردل داشتند کنکاش کردند که مسعود را به‌غزنه فراخوانند و به سلطنت بنشانند.

عمهٔ مسعود در روز درگذشت محمود نامهٔ محرمانه‌ئی با قاصدی تیزتک برای مسعود فرستاد و در آن به او یادآور شد که کسی از افراد خانواده خواهان محمد نیست، و بزرگان نیز با او مخالف‌اند، و لازم است که او (مسعود) هرکار و برنامه‌ئی که دارد را از دست بنهد و هرچه زودتر خودش را به غزنه برساند و سلطنت را قبضه کند.

مسعود با دریافت این نامه قصد حرکت به‌غزنه کرد، و چون‌که احتمال می‌داد همین‌که این دیار را ترک کند شورش سراسری به‌راه افتد با علاءالدوله کاکویه- که از او شکست یافته گریخته در شوشتر بود- مکاتبه کرده از او خواست که به‌اسپهان برگردد و به‌عنوان نایبِ او مستقر شود، بر این قرار که تا او برنگشته باشد سالی دویست هزار دینار زر و ده‌هزار طاقه پارچه باج به‌غزنه فرستد و هدایای نوروز و مهرگان نیز به‌رسم معمول بپردازد.

چون‌که خلیفه پیش از آن برای کاکویه نزد مسعود وساطت کرده در

نامه‌ئی از او خواهش کرده بود که اسپهان و همدان را به کاکویه بازگردانَد و وی‌را کارگزار خودش کند و هرچه بر کاکویه مقرر کند خواهد پرداخت، او اینک مسعود برکاکویه منت نهاد که فرمان امیرالمؤمنین را اطاعت کرده و تصمیم گرفته که اسپهان و همدان را با این شروط به وی بازدهد.

کاکویه که تا این زمان امیدی به‌بازیابی حاکمیت نداشت پیشنهاد را با شادی پذیرفت و با شتاب به‌اسپهان برگشته اسپهان را از مسعود تحویل گرفت. مسعود به‌ری رفت تا از راه خراسان به‌غزنه برگردد. سرانِ ری از بیمِ انتقام او به پیشواز بیرون آمدند، و او در کنار ری اردو زد.

در اینجا پیکی خبر آورد که محمد به غزنه وارد شده و برتخت نشسته است. از خلیفه نیز نامه‌ئی مبنی بر حکم حاکمیت مسعود بر جای محمود به او رسید؛ و خلیفه او را تشویق کرده بود که هرچه زودتر خود را به خراسان برساند و کار خراسان را به سامان بدارد.[۱]

به‌عبارتِ دیگر، خلیفه نیز کوشید که با ایجادِ اختلاف در میان این دو برادر اسباب تضعیفِ هردو و سلطنتی که میراث محمود بود را فراهم سازد؛ زیرا بیمِ آن را داشت که مسعود که اینک قلمروِ حاکمیتش در کنار مرزِ عراق بود در اندیشهٔ دست‌یابی بر عراق افتد. افتادنِ درگیری در میان دو برادر چنین برنامه‌ئی را به‌تأخیر می‌افکند یا ناکام می‌گذاشت.

مسعود، فریبکارانه نامهٔ تعزیتی به برادرش نوشت و با یکی از اعیان به غزنه فرستاد. باز نامهٔ چندتن از بزرگان درباری و لشکری از غزنه به وی رسید که از وی می‌خواستند هرچه زودتر خود را به غزنه برساند تا او را برتخت بنشانند. مادر و عمهٔ مسعود نیز همراه این نامه نوشته بودند که مسعود باید به نوشتهٔ اینها اعتماد کند.

۱ـ همان: ۱۱ـ ۱۶.

مسعود برای آن‌که خیالش از جانب ری نیز آسوده باشد، اعیان شهر را فراخواند و بسیار بنواخت و از ایشان دربارهٔ سیرتِ خویش پرسید. همه گفتند: از وقتی که پدرت ری را ازدست دیلمی‌ها بیرون آورده است ما روی امنیت و آسایش دیده‌ایم، و پیش از آن در ناامنی و رنج بودیم. مسعود گفت که قصد حرکت به خراسان دارد. آنها گفتند: ما مطیع تو استیم و هرفرمانی دهی به‌جان خواهیم پذیرفت.

اینها همه بر دل‌گرمی مسعود افزود، و یکی از سرهنگان اهل هرات را به نمایندگی خویش بر ری گماشت، و روز دیگر اردویش را به قصد نیشاپور به حرکت درآورد. به هنگام حرکت او همهٔ اعیان شهر ری و بیش از ده‌هزار تن از مردم به بدرود بیرون شدند.

چون به دامغان رسید، **ابوسهل زوزنی** که از زندان محمود گریخته بود خود را به اردوی او رساند. مسعود او را با احترام بسیار پذیرفت و به راهش ادامه داد. اکنون تنور مسعود با داشتن این مردِ زیرک و دشمنِ محمد گرمتر گشته بود. چون فرسنگی از دامغان دور شد، پیکی رسید با چندین نامه به یک نسخه که همه را سلطان محمود نوشته بود به بزرگان لشکری و کشوری، به این مضمون که مسعود را به‌خاطر نافرمانی و سرکشی، از خویش رانده و از ولی‌عهدی محروم کرده است.

ابوسهل زوزنی از فرصت استفاده کرده در مسعود دمیدن گرفت و آتش او بر محمد تیزتر کرد و این نامه‌ها را توطئهٔ محمد برای بدبین کردنِ بزرگانِ دولت از مسعود دانست.

مسعود از اینجا نامه‌ئی محرمانه به هوادارنش در غزنه نگاشته به آنها وعده‌های دیده‌نواز داد، و از حرکت خویش آگاه شان‌کرد، و از آنها خواست که سپاهِ غزنه را برای برانداختن محمد و پیوستن به‌وی آماده سازند.

او چون به سبزوار رسید سپاهیان نیشاپور به وی پیوستند؛ و چون وارد

نیشاپور شد بر تخت نشسته خودش را سلطان نامید و بار عام داد، و زوزنی را مشاور عالی خویش کرد. چند روزی دیگر هیئتی از جانب خلیفه با خلعت و فرمان و هدایای بسیار به نیشاپور رسید (مردادماه ۴۰۹خ).[۲] این به‌معنای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت مسعود بود و جنگ دو برادر را تیز می‌کرد، که یکی به‌عنوان ولی‌عهد رسمی برتخت سلطنت غزنه نشسته بود، و دیگری همچون یک شورشی اینک در نیشاپور سلطنت می‌کرد.

مسعود فرمود تا نسخهٔ فرمان خلیفه به همهٔ شهرهای خراسان فرستاده شود، و خطیبان بر منبرها خطبه به نام او کنند.

او پس از پایان ماه رمضان به سوی هرات به‌راه افتاد تا به‌غزنه لشکر بکشد. هوادارن او در غزنه در روزهای برگزاری جشنهای شادیِ عید رمضان ضمن توطئهٔ پیچیده‌ئی بازداشت کردند و در دژی در بند داشتند و مراتب را برای مسعود گزارش نوشتند.

مسعود به زودی فرمود تا محمد را با زنان و فرزندانش به یکی از دژهای بزرگ منطقه منقل کنند؛ و خدمتکاران و نوازندگان و خوانندگان و اسباب طرب در اختیارش نهادند تا زندگی را به خوشی سپری کند.

چندی بعد کسانی را فرستاد تا چشمانش را میل کشیده کور اش‌کردند.

حاکمیتی که محمود با شمشیر و ارعاب ساخته بود با درگذشت او دوران سراشیبی‌اش را آغاز کرد. اساس این حاکمیت به‌زور شمشیر تکیه داشت، و همین‌که شمشیر محمودی با مرگ او به‌غلاف شد هیبت دولتش نیز از میان رفت. با روی کار آمدنِ مسعود دولتش بازیچهٔ دست زورمندان شده به سوی از هم‌پاشدگی به‌پیش رفت. دولت‌مردان به‌دو دستهٔ «محمودیان» (پیروان خطِ محمود) و «مسعودیان» (پیروان خطِ مسعود) تقسیم شده به‌توطئه برای

۲ـ همان: ۱۷ـ ۲۳ و ۳۰ـ ۳۳.

نابودگریِ یکدیگر مشغول شدند.

بیهقی درعین حالی که در خدمت مسعود بوده از مسعودیان به‌نیکی یاد نکرده، بل‌که آنها را با بیانهای مختلفی تشنهٔ قدرت نامیده است؛ در حالی که نسبت به محمودیان نظر مساعد دارد و در هرفرصتی از آنها به‌نیکی یاد کرده است.

مسعود در دومین‌ماه سلطنتش به‌بلخ منتقل شد که از غزنه و خطر دور بود؛ و حدود یک سال در آنجا ماند. در این مدت، چنان‌که بیهقی نوشته، او همه مشغول عیش و عشرت و مستی بود، و تازه به‌قدرت رسیدگان و مطرودانِ سلطان محمود که به‌قدرت برگشته بودند کارهاشان را برای نابودگری رقیبانِ قدرتشان به‌سرانجام می‌رساندند، به‌آن امید که خودشان یکه‌تاز میدانِ قدرت باشند. رقابتِ شدیدی میان بزرگان دولت درگرفت و بسیاری از نیرومندان به‌توطئهٔ یکدیگر نابود شدند. هرکه به وصیت محمود توجه کرده سلطنت محمد را به‌رسمیت شناخته بود به راههای گوناگون از میان برداشته شد.

پیش از آن و در زمان محمود دو تن از نیرومندانِ دولت، یکی ابوسهل زوزنی و دیگر احمد ابن حسن میمندی، در رقابت قدرت با یکی از همگنانِ خودشان به‌نام **حسنک** شکست یافته زندانی شده بودند (اولی در خراسان و دومی در کشمیر زندانی شده بود).

زوزنی در میان نابه‌سامانیهای ناشی از مرگ محمود توسط هوادارانش از زندان گریخته به‌مسعود پیوسته مشاور عالی او شده بود. میمندی که در کشمیر به‌زندان بود نیز توسط مردان زوزنی از زندان برآورده شد و به‌مسعود پیوسته وزارت را به‌دست گرفت تا حلقهٔ توطئه برضد رقیبان را تنگ و محکم سازند. در عینِ حال، هردوی اینها در نهان با یکدیگر در رقابت بودند.

داستان بسیاری از حسادتها و توطئه‌ها و انتقام‌گیری‌ها و تحریک کردن مسعود توسط برخی برضد برخی دیگر را بیهقی- که خود شاهد ماجراها

بوده- به‌طول و تفصیل آورده است، و همه سخن از توطئه‌های «مسعودیان» است برضد «محمودیان».

بسیاری از «محمودیان» ازبیم جانشان به‌بهانه‌هائی ازقبیل رفتن حج متواری شدند. حتی شماری از نیرومندانی که مطیع مسعود بودند نیز به‌توطئهٔ رقیبان از میدان بیرون شدند.[۳]

عموی مسعود نیز- که فرمانده ارتش محمد بود- از جملهٔ همین قربانیان بود که طی یک توطئهٔ پیچیده با همدستی معشوقش که یک غلام تورک به نام طغرل عضدی بود بازداشت و زندانی شد و سالی بعد در زندان درگذشت.[۴]

نام‌دارترین کس که قربانی توطئه‌های ابوسهل زوزنی شد حَسَنَک وزیر بود که بنا به توصیهٔ محمود از به‌سلطنت نشستن محمد حمایت کرده بود؛ و مسعود در نخستین روزهای سلطنتش وی‌را بازداشت و زندانی کرد، سپس در قید و بندش به بلخ برد.

ابوسهل زوزنی که- به نوشتهٔ بیهقی- ستم‌خو بود و از شکنجه کردن و آزاردادن دیگران لذت می‌برد، و همواره درصدد فرصتی بود که درد و رنجی به‌یکی از افراد مورد کینه‌اش برساند،[۵] تصمیم به نابودگریِ حسنک گرفت. او چندان اتهام بددین بودن و قرمطی بودن حسنک نزد مسعود تکرار کرد و نشانه‌های قرمطی بودنِ او ارائه داد تا مسعود تصمیم به اعدامش گرفت؛ و زوزنی که اجراکنندهٔ حکم اعدام بود، به‌کینه‌ئی که از او دردل داشت او را به‌گونهٔ اهانت‌آمیز و رعب‌انگیزی کشت (۱۲ فروردین ۴۰۹خ).[۶]

البته حسنک از ستم‌پیشگان و درازدستانِ دوران سلطان محمود بود و در

۳- همان: ۴۲- ۶۲، ۲۶۶- ۲۸۳.

۴- همان: ۳۹۱- ۴۰۲.

۵- بنگرید همان: ۲۲۶.

۶- داستان اعدام حسنک وزیر در تاریخ بیهقی: ۲۲۶- ۲۳۶.

تجاوز به حقوق ایرانیانْ دستِ کمی از همگنانش نداشت. همین زوزنی و میمندی به توطئهٔ او بازداشت و زندانی شده بودند. او در زمان وزارتش از راهِ مصادرهٔ غاصبانهٔ اموال و املاک بسیاری از مردم بی‌پناه خراسان به یکی از بزرگترین مالکان تبدیل شده بود. ولی چون بازداشت و اعدام شد ـ به نوشتهٔ بیهقی، که خود ناظر بر ستمهای او بوده است ـ «اگر زمین و آب مسلمانان به‌غصب بِستَد، نه زمین ماند و نه آب».[۷] و این اشاره‌ئی کوتاه است به ستمها و درازدستیهای حسنک به اموال و املاکِ ایرانیان در زمانِ وزارتش.

علت متهم شدن حسنک به قرمطی بودن آن بود که او در سال ۴۰۳خ ـ در زمان وزارتش ـ در یک کاروانی به‌حج رفته بود. مکه و مدینه در آن هنگام جزو قلمرو امام فاطمی بود. امام فاطمی همین‌که خبر یافت که وزیر و برخی از بلندپایگانِ دستگاهِ سلطانِ خراسان به‌حج آمده‌اند هیئتی را با هدایای گرانبها فرستاد، و حسنک ضمن دیدار با این هیئت در محل وادی‌القُرا هدایای خلیفهٔ مصر را پذیرفت، و در بازگشت از سفر حج، برخلاف روال معمول، از رفتن به‌بغداد خودداری کرد و از راه موصل به‌ایران برگشت. خلیفه که از ارتباط حسنک با فرستادگان امام فاطمی در بیم شده بود موضوع را به‌محمود سبکتگین نوشته گله‌گذاری کرد؛ و محمود برای ارضای خلیفه هدایای امام مصر را که حسنک آورده بود گرفته به‌بغداد فرستاد و به‌خلیفه نوشت که من یکی از غلامان تو استم و اطاعت از تو را برخودم واجب می‌دانم و با هرکس که تو را نخواهد مخالف‌ام.

خلیفه فرمود آن هدایا را طی مراسمی با حضور بزرگان لشکری و کشوری و فقهای بغداد درآتش سوزاندند.[۸]

---

۷ ـ همان: ۲۳۵.

۸ ـ منتظم: ۱۵ / ۱۶۴.

از وقتی‌که حسنک هدایای امام فاطمی را پذیرفته بود خلیفه پیوسته به‌محمود می‌نوشت که حسنک علاقه به‌قرمطیان دارد، و خواستار برکناری وی می‌شد. محمود از پافشاری‌های خلیفه برای نابود کردن وزیرش حسنک به‌خشم شد و یک روز به‌چندتا از محرمانش در مجلسش چنین گفت:

> به‌این خلیفهٔ خرف‌شده بباید نبشت‌که من از بهر قدرِ عباسیان انگشت درکرده‌ام و در همهٔ جهان قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند؛ و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که دربارهٔ وی چه رفتی. وی‌را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.[۹]

باری، مسعود پس از یک سال عشرت در بلخ که با نابود کردن شماری از نیرومندان دولت محمود همراه بود به غزنه رفت، و به‌تحریک زوزنی و یارانش اموال شماری از دولت‌مردان عهد سلطان محمود را که اینک از او اطاعت می‌کردند مصادره کرد تا تضعیف شان‌کند. او با این اقداماتِ نابخردانه نارضایتی ازخودش را دوچندان ساخت، و به‌نوشتهٔ بیهقی، در این راه خشونتها و فشارهای بسیار به‌کار گرفته شد، «و چندان زشت‌نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد... ، و به‌یکباره دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده شده بود فرونشست».

توطئه‌های نیرومندانِ نیرنگ‌بازِ کم‌خردِ دولتِ مسعود برای نابودگریِ یکدیگر همچنان ادامه یافت، و مسعود ـ به اقتضای جوانی ـ همچنان سرگرم عیش و نوش و غفلت بود، و کارها به خواستِ زوزنی و میمندی پیش می‌رفت؛ و چنان شد که در خلال دو سال بیشینهٔ بزرگان دولت محمود (به

۹ـ تاریخ بیهقی: ۲۳۰.

تعبیرِ بیهقی: گردَنان) از میان برداشته شدند و کار به دست خُردان و کارنادیدگان و بی‌تجربگان افتاد.[۱۰]

زمانی‌که مسعود در نیشاپور به‌سلطنت نشست حاکمیتِ خوارزم در دستِ پیراَفسری به‌نام آلتون‌تاش ـ غلامِ تورکِ محمود ـ بود. آلتون‌تاش در نیشاپور به حضور مسعود رسید و یک‌ماهی در خدمت او بود. او چون به‌زوزنی و میمندی توجهی مبذول نمی‌داشت اینها چند بار مسعود را برآغالیدند تا وی را به‌توطئه از میان بردارد؛ ولی آلتون‌تاش که پیرمردی احتیاط‌کار بود با زیرکی توانست دلِ مسعود را به دست آورَد و از خطر رهیده به‌سلامت به خوارزم برگردد.[۱۱]

توطئه‌ها برضد آلتون‌تاش همچنان ادامه یافت، تا سال بعد که مسعود به بلخ رفت و زوزنی وی‌را برآغالید تا نهانی به یک افسر تورک ارتش خوارزم فرمان بفرستد که آلتون‌تاش را ترور کند و خودش به‌جایش بنشیند.

ولی آن افسر که «مردی ابله بود» نتوانست کارها را به تدبیر پیش ببرد، و آلتون‌تاش ـ «آن پیره‌گرگِ کاردیده» ـ از توطئه آگاه شده و وی‌را در مجلس بزم خویش، در مستی، گرفته کشت.[۱۲]

میمندی که از مدتها پیش درصدد فرصتی برای نابود کردنِ دوستش زوزنی بود (و همین زوزنی بود که وی‌را از زندانِ کشمیر برآورده به وزارت رسانده بود)، اکنون در مسعود دمید که این فساد بزرگ از عاقبت‌نااندیشیِ زوزنی بوده است؛ و برای آن‌که آلتون‌تاش از اطاعت بیرون نشود باید زوزنی را بگیرد و بکشد و به آلتون‌تاش وانمود کند که آن توطئه به توسط زوزنی بوده و زوزنی به سزای خویش رسیده است. او مسعود را ترساند که اگر جز این

۱۰ـ بنگرید همان: ۴۰۶ـ ۴۰۹ و ۴۱۴ـ ۴۲۳.

۱۱ـ همان: ۷۰ـ ۷۱.

۱۲ـ همان: ۴۵۶ـ ۴۶۳ و ۴۷۱ـ ۴۷۲.

باشد، آلتون‌تاش با **علی‌تگین**ـ حاکم تورک سُغد در این زمان ـ متحد شود و مشکل ایجاد کند.

این دمیدن در مسعود کارگر افتاد، و شبِ همان‌روز فرمود تا زوزنی را با تمامی مردانش بازداشت کرده به زندان کهندژ بردند، و سپس همهٔ مال و مِلک وی‌را مصادره کرد.

برای آن‌که دل آلتون‌تاش به دست آید هیئتی با نامهٔ بسیار ملاطفت‌آمیز همراه با بدگوئیهای فراوان از زوزنی و خیانتهای که بردست او رفته بوده به نزد آلتون‌تاش فرستاد و بازداشت و زندانی شدن زوزنی را به او اطلاع داد.[۱۳] و چون‌که احتمال همدست شدن آلتون‌تاش با علی‌تگین می‌رفت، به‌مشورت میمندی هیئتی را با هدایای بسیار به خوارزم فرستاد، و به‌آلتون‌تاش نوشت که علی‌تگین درصدد لشکرکشی به خراسان است، و باید پیش از آن‌که او دست به‌کاری زده باشد آلتون‌تاش برسر وی لشکر بکشد و کارش را یک‌سره کند و سُغد را برای خودش بگیرد؛ و لشکری را نیز برای وی فرستاد تا او را دل‌گرم و مصمم کند.

این دمیدنها و پشت‌گرمی دادنها در آلتون‌تاش کارگر افتاد و او به سغد لشکر کشید. نتیجهٔ جنگ یک‌روزه‌ئی که در اواخر سال ۴۱۱خ در نزدیکی بخارا رخ داد، تیر خوردن و زخمی شدنِ آلتون‌تاش و پاسخ به پیشنهاد صلح علی‌تگین بود. آلتون‌تاش سپس شبانه سپاهش را برداشت و با شتاب فراوان به‌سوی خوارزم به‌راه افتاد، ولی در راه مُرد.[۱۴]

اندکی پس از این، میمندیِ نیرنگ‌باز نیز بیمار شد و درگذشت. این مردِ پرکینه، به نوشتهٔ بیهقی، در حالی که بیمار و دل از خویشتن برداشته بود

۱۳ـ همان: ۴۶۴ـ ۴۶۹.

۱۴ـ همان: ۴۷۶ـ ۴۹۰.

باز هم درصدد کینه‌کشی بود؛ و شماری را گرفته در خانه‌اش آزار و شکنجه داد و مالهاشان را مصادره کرد.[۱۵]

پس از آلتون‌تاش یکی از فرزندانش به‌نام هارون که از مادری عرب‌تبار بود، و تا آن هنگام به‌عنوان گروگان در دربار مسعود می‌زیست، به‌جانشینی پدر به‌خوارزم فرستاده شد.

چندی از استقرار هارون در خوارزم نگذشته بود که یکی از برادرانش که در غزنه می‌زیست از پشتِ بان افتاد و مُرد. رقیبانِ قدرت در غزنه از این فرصت استفاده کرده نهانی به‌هارون خبر فرستادند که برادرش را به‌فرمودهٔ مسعود از پشتِ بان افکنده و کشته‌اند.

هارون با شنیدن این خبر تصمیم گرفت که پیوندهایش با غزنه را قطع کند. او بی‌درنگ دست به‌کار دور کردنِ کارگزارانی شد که به‌فرمودهٔ مسعود به‌کار گمارده شده بودند؛ و لشکر فراهم آورد تا مرو را برای خودش بگیرد.[۱۶]

در این هنگام مسئول دیوان مالیات مسعود مردی به نام ابوالفضل سوری بود که در نیشاپور با منصب وزیر استقرار داشت. سوری بسیار ستم‌گر بود و در گرفتن اموال از مردم از هیچ سیاه‌کاری‌ئی دریغ نمی‌داشت. مردم شهرهای خراسان بارها و بارها ازدست او به مسعود شکایت فرستاده بودند ولی مسعود به این شکایتها توجهی نداده بود.

بیهقی دربارهٔ ستمهای این مرد از زبان حسابدار خزانهٔ دولت نوشته که سوری هدایائی بالغ بر چهارمیلیون درم برای مسعود فرستاد. مسعود از این هدایا شاد شد و گفت: کسانی که از چنین کارگزاری شکایت می‌کنند باید مجازات شوند. حسابدار خزانه گوید: من زهره نداشتم به مسعود بگویم که

۱۵ـ همان: ۴۹۸ـ ۴۹۹.

۱۶ـ همان: ۶۲۹ـ ۶۳۰ و ۶۴۷ـ ۶۴۸ .

«از رعایای خراسان باید پرسید که به‌ایشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضیع تا چنین هدیه ساخته است. و فرداروز پیدا آید که عاقبت این کار چه‌گونه شود».

بیهقی افزوده که دست سوری را بر خراسان گشاده کرده بودند، و او مالهای بسیار از اعیان و اشراف گرفت و همه را تنگ‌دست کرد، و از دست او به ضعیفان ستمها رسید؛ و مردم مستأصل شدند و نامه به تورکانِ اوغوز فرستادند و آنان را تحریک به لشکرکشی به‌خراسان کردند. مردم شهرهای تخارستان و ختلان توس و ابیورد نیز که فریادخواهی‌شان نزد مسعود کارگر نه‌افتاده بود سر به شورش برداشتند، و اوضاع خراسان بر مسعود آشفته شد.[17]

بیهقی از نمازگزاری و کارهای خیر سوری نیز سخن به میان آورده است، ازجمله آن‌که او ساختمانهائی به بارگاه امام رضا افزود و یک روستای پردرآمد را خریده وقفِ بارگاهِ امام رضا کرد، و در نیشاپور مصلای بزرگی ساخت. سپس افزوده که «این همه هست؛ اما بسیار از اینها برابرِ ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند».[18]

در لاهور- که دومین پایتخت دولت بود- نیز میان دو افسر نیرومند تورک به‌نامها ینال‌تگین و قراتگین رقابت بود، و مستول مالیات هندوستان که با القاب «قاضی شیرازی» و «کدخدای هندوستان» از او یاد شده است از قراتگین حمایت می‌کرد. میمندی با هرسه اینها خصومت نهانی داشت، ولی از آنجا که قاضی شیرازی مردی کاردیده و پرنفوذ و بسیار ثروتمند بود و از زمان محمود درصدد دستیابی به‌مقام وزارت بود، میمندی از او می‌ترسید و نزد مسعود از ینال‌تگین حمایت می‌کرد، تا سرانجام سپهسالاری هندوستان به

۱۷- همان: ۶۳۸.

۱۸- همان: ۶۳۹- ۶۴۰ و ۶۴۸.

ینالتگین داده شد.

ینالتگین در سال ۴۱۲خ نیتِ جهاد در هندوستان کرد و لشکر برگرفته از رود گنگ گذشت و شهر **بنارَس** را مورد حمله قرار داد.

بیهقی در گزارش این «فتح عظیم» که در واقع یک تورکتازی و تاراجگری محض بود، نوشته که لشکر اسلام بههیچ روزگار تا آنجا نرسیده بود؛ شهری بود دو فرسنگ در دو فرسنگ و دارای آبهای بسیار؛ لشکریان از بامداد تا نماز عصر بهتاراج کردن شهر پرداختند، و بیش از آن نمیتوانستند بمانند، زیرا که شب فرامیرسید و با خطر مواجه بودند؛ آنها در این فرصتِ چندین ساعته نتوانستند که بیش از سه بازار بزازان و عطاران و گوهرفروشان را تاراج کنند؛ لشکر از این تاراج توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و بهمراد بازگشتند.[۱۹]

همینکه ینالتگین بهلاهور برگشت و سهم مسعود از غنایمی که آورده بود را روانهٔ غزنه کرد، قاضی شیرازی نامهئی محرمانه بهمسعود فرستاد که ینالتگین اموال انبوهی آورده ولی مقدار اندکی بهغزنه فرستاده است، و قصدش آن است که با این مالها برای خودش مرد فراهم کند و از فرمان بیرون شود؛ و شماری غلام تورک نیز اخیرا خریده است.

دمیدنهای قاضی شیرازی و همدستش قراتگین سرانجام کار خویش را کرد و مسعود را بر آن داشت که ینالتگین را از سپهسالاری هندوستان برکنار کند. ولی ینالتگین که نیروی بسیاری بههم زده بود و هزاران غلامِ تورکِ سر بهفرمان داشت پرچم عصیان افراشت و خودش را پسرِ نامشروعِ سلطان محمود و وارث ملک پدرش خواند.

بیهقی نوشته که ینالتگین را «عطسهٔ محمود» میگفتند. و سبب این

۱۹ـ همان: ۶۲۷ـ ۶۲۹.

صفت آن بود که در میان سپاهیان و درباریان شایع بود که محمود با مادر او ارتباط نهانی داشته و پدر حقیقی‌اش محمود است.[۲۰]

قراتگین نیز هزاران غلامِ سر به‌فرمان داشت. درنتیجه جمعی از ارتش هوادار قراتگین و قاضی شیرازی بودند و بخش دیگر همراه ینال‌تگین.

اختلاف دو طرف سرانجام به‌رویارویی خونین آنها انجامید، و در همان ماهی که خبر عصیان خوارزم و شورشهای ختلان و تخارستان و نیشاپور و توس و ابیورد و فسادهای تورکانِ اوغوز در خراسان به‌غزنه رسید، از لاهور نیز نامه فرستادند که میان قراتگین و ینال‌تگین جنگ است و نواحی را تخریب می‌کنند (تابستان ۴۱۲خ). از کرمان نیز خبر رسید که مردم شوریده‌اند و حاکم تورک و دیگر گارگزاران مسعود به‌خراسان گریخته‌اند و حاکمِ فراری در نیشاپور است و شرم دارد که به‌غزنه برود.[۲۱]

مسعود برای چارهٔ کار ینال‌تگین که خودش را پسر محمود نامیده مدعی جانشینی محمود شده بود یک افسر هندی موسوم به **تَلَک** را با سپاهی از هندی‌ها و افغانها به‌لاهور فرستاد.

این تَلَک همان غلام هندو است که بالاتر از او یادی کردیم و گفتیم که در زمان محمود در لاهور معشوق افسرانِ تورک بود. او اینک به افسری رسیده بود. در این هنگام هندی‌ها نیز برضد ینال‌تگین در شورش بودند و کار ینال‌تگین بی‌سامان شده بود.

تلک به تدبیر قاضی شیرازی و با وعدهٔ اموال چشم‌گیری که به رهبران هندی‌های شورشی داد با ینال‌تگین درگیر شد. نیز، او بسیاری از تورکان ینال‌تگین را با مال و وعده فریفته به جانب خود کشید. سرانجام ینال‌تگین را

۲۰ـ همان: ۶۲۸ و ۶۲۹ .

۲۱ـ همان: ۶۴۷ـ ۶۴۸ و ۶۵۲ .

هندی‌ها شکست داده گرفته کشتند و سرش را برای تلک فرستادند، و علاوه بر اموال انبوهی که از اردوی او به دست آوردند صدهزار درم نیز از تلک پاداش گرفتند.[۲۲]

هارون آلتون‌تاش نیز در این میان با تحریک قبایل اوغوز به یورش به درون خراسان کار خود می‌کرد تا جهان بر مسعود آشفته شود و خودش خراسان را بگیرد.

چون خبر شکست و کشته شدن ینال‌تگین به مسعود رسید او با وزیران و ندیمان و مشاورانش در هرات مشغول خوش‌گذرانی بود. همراه با این خبرِ مسرت‌بخش، شنید که گروههای بسیار بزرگی از اوغوزها ازآمودریا گذشته در نواحی ترمذ و اطراف فساد کرده‌اند و سپاهیانِ منطقه‌ئی که برای مقابله با آنها دست به‌اقدام زده به‌سختی شکست خورده و والی ترمذ- که فرمانده سپاه منطقهٔ تخارستان و گوزگانان بود- کشته شده، و بلخ و گوزگانان در معرض خطرِ اوغوزها است. خبرهای دیگر حکایت از آن داشت که اوغوزها به‌مرو نزدیک شده‌اند و در اطراف مرو و بادغیس و ابیورد تباهی می‌کنند. باز خبر رسید که روستاهای ناحیهٔ بلخ را اوغوزها تاراج کرده‌اند (پائیز ۴۱۲خ).[۲۳]

مسعود بی‌توجه به این خطرهای بزرگ به سرخس رفت تا جشن سده را برگزار کند و به بهانهٔ شرکت در آن از مردم مال بستانَد؛ و هزینه‌ئی مقرر کرد تا جاسوسانش در خوارزم برخی از افسران کاخ هارون آلتون‌تاش را بخرند و به‌دست آنها وی‌را ترور کنند.

مسعود برای برگزاری جشن سده در سرخس ماند، و کار مقابله با خطر اوغوزها را به افسران تورک رها کرد که با سپاهیانشان در مناطق خراسان

۲۲- همان: ۶۳۰- ۶۳۲ و ۶۵۷- ۶۵۸ .

۲۳- همان: ۶۵۶- ۶۵۷ و ۶۶۲- ۶۶۳ .

پراکنده بودند، و کار خودشان می‌کردند و اقدامی جز گزارش دروغ و گزافه برای مسعود فرستادن انجام نمی‌دادند.

وزیران و مشاوران مسعود که اینک همهٔ رقیبانشان را نابود کرده بودند نیز همچون خودِ او علاقه‌ئی جز به عیش و عشرت نداشتند.

در شب جشن سده بلندی‌های اطراف را که از پیشتر پرهیزم کرده بودند چنان روشن شد که فروغ آتش تا ده فرسنگ به‌چشم می‌رسید؛ وگلوله‌های پنبهٔ نفت‌آلود که به‌پای هزاران کلاغ و باز بسته بودند آتش زده شد و به‌پرواز درآورده شدند، و عرصهٔ وسیعی از آسمان به‌صحنهٔ آتش‌بازی تبدیل شد؛ و دسته‌های بزرگی از جانوران وحشی که از پیشتر شکار شده بودند به‌پنبهٔ نفت‌آلود آغشته شده در بیابان رمانده شدند تا بر روی زمین نیز آتش‌بازی انجام گیرد.[۲۴]

مسعود پس از گذراندن ماه اول زمستان اردویش را به‌قصد نیشاپور حرکت داد. او هفته‌ئی در نیشاپور ماند، سپس به‌سوی گرگان به‌راه افتاد تا مالیاتهای عقب‌افتادهٔ گرگان و ساری را گردآوری کند. بیهقی نوشته که مسعود گفت: «می‌گویند به ساری هزارهزار مرد است؛ اگر از هر مردی یک دینار گرفته شود هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید».[۲۵]

هدف مسعود از این سفرها نه سرکشی به امور کشور بل‌که قدرت‌نمایی به مردم بی‌دفاع و گردآوری مال برای خودش بود.

حاکمیتِ گرگان در این‌زمان در دست مردی دیلمی به‌نامِ باکالیجار بود که به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ خواهرزاده‌اش اَنَوشَرَوان (نوادهٔ کاووس وشم‌گیر) حکومت می‌کرد. مسعود دختر باکالیجار را خواستگاری کرده بود و باکالیجار

۲۴ـ همان: ۶۶۶ـ ۶۶۷ .

۲۵ـ همان: ۶۶۸ .

دخترش را با هدایای بسیار برای مسعود به نیشاپور فرستاده بود؛ ولی دو سال بود که دیگر هیچ مالی برای مسعود نمی‌فرستاد.

ری در این‌زمان در دست یکی از افسران مسعود به نام تاش‌فراش بود و مردمِ ری به‌شدت زیر ستم تورکان بودند.

اسپهان تا همدان نیز در دست علاءالدوله کاکویه بود که عملاً از اطاعت مسعود بیرون شده بود و هیچ مالی برای او نمی‌فرستاد.

چون مسعود به گرگان نزدیک شد باکالیجار و اعیان دولتش به طبرستان گریختند و نوشروان را نیز با خود بردند.

مسعود وارد گرگان شد و فرمود تا خانه‌های گریختگان را تاراج کردند. باکالیجار و نوشروان از ساری هیئتی را به نزد مسعود فرستادند و به او نوشتند که چون توانائی پذیرایی از او و سپاهش را نداشته‌اند از خجالت گریخته‌اند ولی از اطاعت بیرون نیستند.

مسعود به ایشان پاسخ بازفرستاد که به ساری خواهم آمد و آنچه کردنی است در آنجا خواهم کرد.

او ده روزی در گرگان به بزم شادی نشست و به‌گردآوری اموال مشغول بود؛ سپس به سوی ساری به راه افتاد و نرسیده به‌ساری اردو زد. بیهقی که شاهد رخدادها بوده است، در وصف نشاط مسعود در اینجا موضوع دردآورِ دست‌اندازی به دار و ندار مردم بی‌پناه روستائیان را اینگونه می‌ستاید؟

> امیر از بامدادان نشاط شراب کرد بر این بالا. وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعه از آنها بی‌اندازه پیدا کرده بود و از این بالا پدیدار بود. فرمود تا ازدرختان بسیار ترنج و نارنح و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گِردبرگِردِ خیمه برآن بالا بزدند و آنجا را چون فردوس بیاراستند. ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب

خوردن گرفتند؛ و الحق که روزی سخت خوش وخرم بود.[۲۶]

داستان سفر مسعود به‌ساری داستان ستم و تاراج و تجاوز است و دیگر هیچ. پیش از آن‌که او وارد ساری شود باکالیجار و انوشروان و اعضای دولتشان به آمل گریختند. مسعود از ساری لشکری فرستاد تا دژ روستایی کنار شهر را بگشایند. این دژ هیچ ابزار جنگی نداشت و در اطاعت بود؛ ولی اقدام مسعود بهانه بود برای دست‌یازی به تاراج و ارعاب در منطقه.

بیهقی نوشته که در اینجا «بسیار غارت و بی‌رسمی رفت»، و خانه‌های کسانی که در برابر تاراجهای تورکان مقاومت نشان دادند به‌آتش کشیده شد، و بسیاری از پیران و زنان و کودکان سوخته شدند. و افزود ه که «پیری را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دخترِ غارت‌زده و سوخته شده. امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از او حلالی خواست و بازگردانیدش».[۲۷]

مسعود پس از آن قصد آمل کرد. باکالیجار و نوشروان و افرادشان به کوهستان گریختند تا خود را به درون گیلان برسانند. مسعود در کنار آمل اردو زد. بیهقی گفته که من وارد آمل شدم، شهری دیدم سخت نیکو، همهٔ دکانها درگشاده و مردمْ شادکام.

مسعود از آمل سپاهش را به دنبال گریختگان گسیل کرد. باکالیجار با نیروئی که از گرگانیان و گیلان و دیلمان داشت در یک منطقهٔ کوهستانی در برابر اینها ایستادند و به دفاع پرداختند، و با دادن تلفاتی و گرفتن تلفاتی، توانستند که خود را نجات دهند و از منطقه دور شوند.

اکنون نوبت تاراج کردن ساری و آمل بود.

مسعود به بزم باده نشست و در مستی فرمود تا نسخه‌ئی آماده کردند که

۲۶ـ همان: ۶۷۷ .

۲۷ـ همان: ۶۷۸ .

برطبق آن ده‌میلیون درم پول و هزار تخته پارچهٔ ابریشمین و هزار تخته قالی و پنج‌هزار تخته گلیم موئین از مردم آمل و ساری بستانند؛ و اگر ندهند به‌زور بگیرند. اعیان و فقیهانِ آمل که برای دریافت فرمان‌نامهٔ مسعود به‌اردوگاه دعوت شده بودند گفتند که اگر سراسر طبرستان را زیر و رو کنند بیش از صدهزار درم حاصل نشود، و باج طبرستان و گیلان هیچ‌گاه از صدهزار درم تجاوز نکرده است. اگر امیر بخواهد این مبالغ گزاف را به‌زور از مردم بگیرد طبرستان خراب خواهد شد.

ولی تلاش اینها به‌جائی نرسید، و مسعود گفت که ما در راهِ سفرمان به‌اینجا هزینه‌های بسیار کرده‌ایم و باید که این مالها فردا به ما تحویل شود.

مردم آمل چون دانستند که مسعود تصمیم به‌غارت کردن شهر دارد، شبانه شهر را رها کرده به‌کوهستانها گریختند تا درضمن تاراج شهر مورد تجاوز تورکان مسعود قرار نگیرند. روز دیگر مسعود به سپاهش دستور داد وارد شهر شوند و هرچه از مردم در شهر مانده‌اند را بگیرند و بیاورند و شهر را به‌آتش بکشند.[۲۸]

بقیهٔ گزارش را از روی نوشتهٔ بیهقی که شاهد این جنایتها بوده است می‌خوانیم.

> سواره و پیاده می‌رفتند، و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند. ... آتش در شهر زدند و هرچه خواستند می‌کردند و هرکه را خواستند می‌گرفتند و پنداری قیامت بود ...
>
> در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار (یک میلیون و ششصد هزار درم) به‌لشکر رسید و دوچندان بِستَده بودند به‌گزاف (یعنی به‌زور گرفته بودند). ... و سخت دشوار است برمن که بر قلم من چنین

۲۸ـ همان: ۶۷۸ـ ۶۸۶.

سخن می‌رود. ...
و امیر پیوسته اینجا به‌نشاط و شراب مشغول می‌بود و روز آدینه دو روز مانده از جمادی‌الاول تا **به‌اَلهُم** رفت بر کرانهٔ دریای آبسکون. و آنجا خیمه‌ها و شراعها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند...
و روز دوشنبه دوم جمادی الثانی امیر به‌لشکرگاه آمل بازآمد.
و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها نهان شده.
در این میان شرابدارِ سپهسالار بُگُت‌غَدی رفته بود تا لختی یخ و برف بیاورد. در کرانِ آن بیشه‌ها دیهی بود. دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند. پدر و برادرانش نگذاشتند ـ و جای آن بود ـ ؛ و با این شرابدار و یارانش درافتادند، و زوبینی به‌تن شرابدار اصابت کرد. او آمد و به بگت‌غدی گفت، و تیز اش کرد؛ و وی دیگرروز بی‌آن‌که از مسعود اجازه بگیرد بر پیل نشست و با فوجی غلامِ سلطانی، سواره، به‌آن ده و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت. چنان‌که بازنمودند حتی چند تن از زاهدان و پارسایان بر مصلای نماز نشسته و قرآنها در کنار نهاده نیز کشته بودند.[۲۹]

مسعود و تورکانش پس از این جنایتهای چندش‌انگیز و جگرخراش، طبرستانِ نیمه‌ویران و نیمه‌سوخته را با کشتگان بسیار و مردمی بی‌چیزشده و خانمان بربادرفته رها کردند و به‌گرگان برگشتند.

۲۹ـ همان: ۶۸۶ـ ۶۸۷ .

پیدا آمدن اوغوزهای سلجوقی و پایان کار سلطان مسعود

جنایتهای مسعود و تورکانش در طبرستان پایان سلطنت او در ایران را گره زد. او که به‌گرگان آمده بود تا سپس به ری و از آنجا به اسپهان و همدان برود و مالها گردآوری کند، و در سر داشت که بغداد را از بقایای دیلمیان بگیرد، اینک با چنان خطری مواجه شد که همهٔ برنامه‌هایش را برهم زد و او را به سوی نابودی برد.

در غیابِ او از خراسان، علی‌تگین مُرد و دو پسرش در بخارا و سمرکند به‌جایش نشست، و بی‌درنگ با هارون آلتون‌تاش ـکه جاسوسان مسعود نتوانسته بودند ترور اش‌کنندـ همدست شدند تا به‌خراسان لشکر بکشند.

تگینیانْ ترمذ و چغانیان را گرفتند و تاراج کردند، و آلتون‌تاشیان به‌سوی مرو به‌پیش رفتند. ولی در راه، گروهی از افسران آلتون‌تاش که از پیشتر توسط جاسوسان مسعود خریده شده بودند آلتون‌تاش را ترور کردند، و پس از آن سپاه هارون به‌خوارزم برگشت. تگینیان نیز که خود را تنها می‌دیدند به سغد برگشتند.

قبایلِ پرشمارِ اوغوزهای بیابانی که اینک در سراسر خراسان پراکنده بودند نیز همچنان به‌تاراجها و تخریبهای موضعی ادامه می‌دادند.

چون مسعود به گرگان برگشت خبر آمد که بیش از ده‌هزار خرگاه از قبایل اوغوز به‌ریاست سه برادر به‌نامهای **طغرل** و یبغو و داوود به‌مرو رسیده و از «سوری» ـحاکم نیشاپور و تخارستانـ خواسته‌اند به‌آنها اجازه دهد در

بیابانهای میانِ مرو و نَسا و ابیورد جاگیر شوند؛ و قول داده‌اند که از اطاعتِ سلطان مسعود بیرون نباشند.

اینها را تگینیان و آلتون‌تاشیان برآغالیده به سوی مرو رانده بودند تا در بیابان مرو پراکنده شوند و امور مسعود را آشفته کنند و پیش‌روی تگینیان و آلتون‌تاشیان در خراسان را تسهیل کنند.

اکنون که تگینیان و آلتون‌تاشیان به سُغد و خوارزم برگشته بودند اوغوزها نمی‌خواستند که به بیابانهای خودشان برگردند و خواهان مالکیت زمین برای چراگاه در خراسان بودند.

مسعود با شنیدن این خبر به وحشت افتاده گفت: لعنت بر کسانی که ما را تشویق به سفر به گرگان و طبرستان کردند. مال که به دست نه‌آوردیم هیچ، چنین بلائی نیز رو به خراسان آورد.

او که برنامهٔ جشن ده‌روزه در گرگان داشت تا سپس به ری روَد بی‌درنگ به نیشاپور منتقل شد تا از آنجا چارهٔ اوغوزها کند.

او از نیشاپور یک لشکر بزرگ به فرماندهی سپهسالار بگت‌غدی به‌سوی اوغوزها گسیل کرد تا آنها را از حوالی مرو و نسا دور سازد.

اوغوزها یکچند بگت‌غدی را گرفتار گریز و تعقیب در بیابان سرخس و مرو کردند تا کاملاً خسته و فرسوده شد، و سرانجام در درگیری سختی که در کنار نَسا با او داشتند او را شکست و فراری دادند، و بیشینهٔ سربازانش را کشتند (خردادماه ۴۱۴خ).

اوغوزها پس از آن سرخس را گرفته تاراج کردند، و فقیهی سغدی را با نامه‌ئی به‌نیشاپور فرستادند تا خواسته‌هاشان را به مسعود برساند. آنها خطاب به وزیر مسعود نوشته بودند که ما قصد نداشتیم که با سپاهیانِ سلطان مقابله کنیم، ولی چون قصد نابود کردنِ ما و زن و فرزندانمان داشتند از خودمان دفاع کردیم؛ آنچه اتفاق افتاد قضای خدا بود؛ و اینک از سلطان خواهان

بخشایش استیم و از او می‌خواهیم که اجازه دهد تا در همین بیابان که هستیم بمانیم و در اطاعت سلطان باشیم و هرچه فرمان دهد اجرا کنیم.

مسعود که از شکست بگ‌تغدی سخت به‌وحشت افتاده بود چاره را در مذاکره با سرانِ اوغوزها و برآوردن بخشی از خواسته‌هاشان دید و هیئتی را به‌ریاست یکی از فقیهانش با خلعتهای گران‌بها و هدایای بسیار به‌نزد آنها فرستاد، تا با پیش کشیدن موضوعهای دینی آنها را از قیامت بترساند و چنان شود که در جائی که هستند بمانند و درصدد پیش‌رویِ بیشتر نباشند.

سرانجامِ این مذاکرات آن شد که مسعود طی یک فرمان رسمی **دهستانِ** گرگان را به‌نام داوود سلجوقی، **نَسا** را به‌نام برادرِ او طُغرُل و **فَراوه** را به‌نام برادرِ دیگرِ او یبغو کرد.[1]

این‌گونه بود که این تازه‌واردانِ بیابانیِ اوغوز مالک این منطقه از شمال ایران شدند تا هرچه دلشان بخواهد بر سر مردم درآورند (شهریورماه ۴۱۴خ).

مسعود که اینک خیالش از اوغوزها آسوده شده بود جشن مهرگان را به‌قصد گرفتنِ هدایای مالی از مردم در نیشاپور برگزار کرد «و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته».

فقیهِ اعزامی مسعود چون به نیشاپور برگشت نهانی به وزیر خبر داد که اوغوزها بادی بزرگ در سر دارند و خطرشان جدی است؛ و به وزیر پیشنهاد کرد که به‌هرگونه باشد باید مسعود را مجاب کرد که در نیشاپور بماند تا به منطقهٔ اوغوزها نزدیک باشد و چارهٔ کار کند.

ولی مسعود تصمیم به رفتن به هرات گرفته بود و مشورت وزیر کارگر نه‌افتاد. او فردای آن روز از نیشاپور بیرون شد، و دو هفته را در کنار هرات به‌نشاط نشست و آن‌گاه به‌سوی بلخ به‌راه افتاد، «و در این راه سخت شادکام

۱ـ همان: ۶۹۲ـ ۷۱۶ و ۱۱۷ـ ۱۱۸.

بود و به‌نشاط شراب و صید مشغول».

او شش ماه در منطقهٔ بلخ به‌عیش و عشرت مشغول شد، سپس به‌غزنه برگشت. او در غزنه جشنهای شادی برپا کرد و پسرش **مَجدود** را طی مراسمی به فرمانداری هندوستان منصوب کرده با سپاهی روانهٔ لاهور کرد.

او مراسم جشن مهرگان را در غزنه برگزار کرد، و والیان نواحی مختلف خراسان برای تقدیم هدایای مهرگان به حضورش رسیدند.

پس از برگزاری مهرگان پسر دیگرش **مودود** را با شماری از مستشاران کاردیده و سپاه گران به بلخ فرستاد تا در آنجا مقیم شود.

پسر بزرگش **سعید** را نیز رخت ولایتعهدی پوشانده در غزنه برتخت نشاند.

او پس از این اقداماتش یک‌هفته‌ئی با خیال آسوده «مشغول بود به نشاط و شراب»؛ آن‌گاه با سپاهی گران به سوی بُست به‌راه افتاد تا از آنجا به نیشاپور روَد.[۲]

زمانی که او در بیابان کنار بُست مشغول شکار بود نامهٔ سلجوقیان (سرانِ اوغوزها) به‌همراه یک فقیه سغدی خطاب به‌وزیر مسعود رسید که در آن نوشته بودند ما در سرزمینهای خودمان (زمینی که به‌ما واگذار شده است) آرام استیم و هرچه از فساد در دیگر نواحی خراسان می‌رود توسط اوغوزهای دیگر است که با ما نیستند؛ ولی زمینی که ما داریم برایمان تنگ است و درخواستمان آن است که سلطان شهرهای مرو و ابیورد به‌ما دهد تا هم خراج این شهرها ازآنِ ما شود و هم در بیابانهایش گله بچرانیم. نیز، پیشنهاد کرده بودند که سپاه نیشاپور به هرات منتقل شود و هیچ‌گاه به‌این نواحی گذر نکند؛ و به‌طور ضمنی تشر زده بودند که اگر چنین شود هر پیش‌آمدی که رخ دهد

۲ـ همان: ۷۱۶ـ ۷۲۶.

گناهش بر آنها نخواهد بود.

چون وزیر نامه را خواند، مسعود به‌خشم شده گفت: «پیشنهادهای این قوم از حد گذشته است! از یک‌سو خراسان را غربال کرده‌اند و از سوی دیگر چنین سخنهائی برای ما می‌فرستند».

ولی سخنانِ مسعودِ ناکاردانِ بزدل و خوش‌گذران راه به‌جائی نمی‌بُرد و فرستادگانِ اوغوزها را با خلعتهای گرانبها و نامهٔ محبت‌آمیز برگرداند و برای ادامهٔ شکار «به کرانِ رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشَم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب».[۳]

به‌این‌گونه مرو و ابیورد نیز به‌تملک اوغوزها درآمد تا به‌نوبهٔ خود به تاراج و تخریبِ بیشتر در خراسان بپردازند.

مسعود که دیگر جرأت نداشت به نیشاپور روَد به غزنه برگشته چندماهی در غزنه ماند و با وزیران و مشاوران و اعیان دولتش همواره مشغول عیش و نوش بودند. پس از آن به نذری که در یک بیماریِ پیش از این کرده بود برآن شد که به‌جهاد روَد و یکی از دژهای هندوستان که تا آن‌زمان تسخیر نشده بود را بگشاید.

او از راه کابل به‌قصد تسخیر آن دژ حرکت کرد؛ دژ را گشود و اموالش را تاراج کرده به غزنه برگشت و مراسم نوروز سال ۴۱۷خ را در غزنه برگزار کرد.

در غیاب پنج‌ماههٔ او اوغوزها تالوگان (طالُقان) و پارِآب (فاریاب) و بسیاری از روستاهای این منطقه را تاراج کرده بودند. در ری نیز مردم شوریده تاش‌فراش را کشته و کارگزاران مسعود را متواری کرده بودند. باکالیجار و نوشروان که پس از رفتن مسعود به گرگان برگشته بودند نیز با آن تجاوزها و ستمهائی که تورکان مسعود در طبرستان کردند از یاری بیشتر مردم طبرستان

۳ـ همان: ۷۲۴ ـ ۷۲۸.

برخوردار شده بودند و خطرشان افزوده شده بود.

مسعود «پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت».

او اینک سپهسالارش **سُباشی** را مأمور بیرون کردنِ اوغوزها از خراسان کرد. سباشی که با دیدن شکست همتایش بگت غدی از اوغوزها خود را برای شکست آماده کرده بود سپاه نیشاپور را برداشت و در اوائل خردادماه ۴۱۷خ در کنار سرخس با اوغوزها روبه‌رو شد؛ ولی در جنگی که بیش از یک نیم‌روز نبود از آن سپاه بزرگِ سی‌هزاری که با او بود فقط سباشی و حدود بیست تن به سلامت گریخته خود را به هرات رساندند؛ همهٔ جنگ‌افزار سپاه به دست اوغوزها افتاد، و تورکانِ سباشی هرکدام به گوشه‌ئی گریختند تا در فرصت مناسب به غزنه برگردند.

ابوالفضل سوری و دیگر کارگزاران مسعود در نیشاپور به دنبال شنیدن این خبر وحشتناک، به‌جای آن‌که شهر را آمادهٔ دفاع در برابر اوغوزها کنند، هرچه مال در خزانهٔ نیشاپور بود را بر بار شتر کردند و با خانواده‌هاشان از شهر گریختند، و چون‌که از خشم مسعود در خشم بودند و جرأتِ رفتن به‌نزدِ او را نداشتند، از راههای بیابانیْ خودشان را به گرگان رساندند و به باکالیجار پناهنده شدند.

فرستادهٔ طغرل سلجوقی با گروهی از اوغوزها دو هفتهٔ دیگر به کنار شهرِ نیشاپور رسیدند و خواهانِ تسلیم شهر به طغرل شدند. قاضی نیشاپور و همهٔ اعیان صلاح را در آن دانستند که شهرِ بی‌دفاع را به طغرل تسلیم کنند.

به دنبال مذاکراتی که میان اوغوزها و بزرگان نیشاپور رفت، اعیان و بیشینهٔ مردم شهر به پیشوازِ فرستادهٔ طغرل از شهر بیرون شدند. فرستاده با همراهانش وارد نیشاپور شد؛ و روز جمعه خطیب مسجد جامع شهر به دستور او خطبهٔ سلطنت به نام **طغرل‌بیک سلجوقی** خواند. سه روز بعد طغرل در یک گروه سه هزار مردی، در رختی ژنده با کفشهای نمدین، در میان استقبال

پرشور مردم نیشاپور وارد شهر شده در کاخ مسعود بر تخت نشست و از فقیهان و بزرگان شهر استقبال کرد (تیرماه ۴۱۷خ).

او از اینجا برادرش داوود را نیز به هرات فرستاده آن شهر را گرفت.

مسعود در غزنه خبر این رخدادها را توسط جاسوسش که در نیشاپور در خانهٔ یک علوی نهان بود دریافت کرد ولی هیچ اقدامی برای مقابله با چنین خطری که سلطنتش را به‌طور جدی تهدید می‌کرد انجام نداد، و همچنان سه ماه دیگر در غزنه ماند و جشن مهرگان را برگزار کرده هدایای مرسوم را دریافت کرد.[۴]

مسعود سه هفته پس از برگزاری جشن مهرگان که با عید قربان همراه بود، پسرش سعید را در غزنه به‌جای خود نشاند و خود با پنجاه هزار سپاهی و دهها پیل جنگی به‌قصد بلخ حرکت کرد. او چندی در بلخ ماند و جشنهای نوروز را در بلخ برگزار کرد.

در این میان پیوسته نامه می‌رسید که داوود برادر طغرل شهرِ طالقان را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ شهر پارِآب (فاریاب) را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ شهرِ شارپورگان (شابورقان) را گرفت و تاراج و کشتار کرد. سرانجام خبر رسید که دسته‌ئی از اوغوزها یکی از پیلهای سلطان را از پیل‌خانهٔ پادگانِ بلخ ربوده با خودشان به‌نیشاپور برده‌اند؛ «و از آن زشت‌نامی حاصل شد که گفتند در میان این مردمان چندین غفلت است که مخالفانْ پیل توانند برد».

تنها کاری که مسعود برای مقابله با این رخداد کرد آن‌که فرمود پیل‌بانان را گرفتند و صدهزار درم بهای پیل را از آنها بستدند.

چند روز بعد دسته‌ئی از اوغوزها به‌کنار بلخ رسیدند و دوتا از روستاهای حومهٔ بلخ را تاراج کردند. مسعود با شنیدن این خبر به خشم شده گفت: «چه

۴ـ همان: ۷۵۶ـ ۷۵۸ و ۸۷۴ـ ۸۸۶.

کنم؟ این لشکریانِ بی‌حمیت کار نمی‌کنند و آبرو را می‌برند».

چند روز پس از این مقدمه‌ها یک لشکر بزرگ اوغوزها به نزدیک بلخ رسید. اکنون خطر واقعًا جدی شده بود. مسعود ـ به‌ناچار ـ خودش به مقابلهٔ آنها شتافت و هردو سپهسالارش ـ بگت‌غدی و سُباشی ـ با او همراه بودند. در یک درگیری کوچکی که در نزدیکی بلخ با اوغوزها داشت آنها را واپس راند ولی از تعقیب آنها خودداری کرده به بلخ برگشت (فروردین ۴۱۸خ).[۵]

ظاهرًا اقداماتِ یادشده که به فرماندهی داوود برادر طغرل انجام گرفت برای دل و جرأت بخشیدن به مسعود به منظور کشاندن وی به جنگ بود؛ زیرا که دو شکستِ گذشته چنان مسعود را ترسانده بود که پس از آن به هیچ‌وجه حاضر به گسیل لشکر بر سر آنها یا مقابله با آنها نشد و به بلخ رفت که صدها کیلومتر دور از مرو و نیشاپور بود، و در صدد اتحاد با خانان تورکستان برآمد.

طغرل می‌خواست پیش از آن‌که اتحاد مسعود و خان‌ها به نتیجه‌ئی برسد کار مسعود را یکسره کند.

نقشهٔ داوود که شکستِ اوغوزها از مسعود در کنار بلخ و گریختنشان بود کارگر افتاد و به مسعود دل‌گرمی داد.

از سوی دیگر کسانی که جاسوسان مسعود بودند فروختهٔ طغرل شدند و گزارشهای نادرست برای مسعود می‌فرستادند و او را تشویق به جنگ با طغرل می‌کردند.

اکنون بیشینهٔ تورکان سپاهیانِ مسعود در غرب خراسان به طغرل پیوسته بودند و از جملهٔ آنها چندین افسر بودند که در رقابتها شکست یافته با غلامان خویش (یعنی سربازانشان) گریخته بودند. اینها فریبکارانه به اشارهٔ طغرل برای مسعود پیغام فرستاده بودند که اگر مسعود تصمیم به جنگ با طغرل

۵ـ همان: ۸۸۷ـ ۸۹۹.

بگیرد درحین نبرد به مسعود خواهند پیوست و اوغوزها را به شکست خواهند کشاند؛ و به‌نوشتهٔ بیهقی «این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم... یک‌تن از ایشان به این‌سو نه‌آمدند، و جاسوسان ما در این باب بسیار دروغ گفته پول گرفته بودند؛ و معلوم شد که همه فریب بوده است».

مسعود در اردیبهشت‌ماه همهٔ سپاهش را برداشت و راهی سرخس شد.

داوود و طغرل و یبغو در بیابان سرخس منتظر او بودند.

او با بار و بنه و خزانهٔ سلطنتی بود، و اوغوزها مجرد و سبک‌بار.

تورکان سپاه مسعود غلامانی بودند که برای پول در خدمت مسعود بودند، و اوغوزها آمادهٔ جهان‌گیری و کشته دادن در این‌راه.

وزیران و مشاوران مسعود ـ که از چندی پیش بوسهل زوزنی نیز به میانشان برگشته بود ـ مردانی بودند که همه به یکدیگر بدبین و خواهان نابودی یکدیگر بودند، و اوغوزها همدلانه مطیع طغرل و مصمم به پیروزی.

جنگای مسعود با طغرل سلجوقی در آخر خردادماه آغاز.

هدف سلجوقیان آن بود که سپاه مسعود را با یک جنگ درازمدت فرسوده سازند و آن‌گاه ازپای درآورند.

در دو دور نبرد بسیار سخت در دو هفتهٔ اول جنگ پیروزی نصیب مسعود شد و هر بار سلجوقیان به‌بیابان گریختند، به‌آن امید که مسعود آنها را دنبال کند و در بیابان وی‌را به‌شکست بکشانند.

مسعود که از پیروزی نهائی نا‌امید شده بود به وزیر و مشاورانش گفت: «من ندانستم که کار این قوم به این منزلت است. مرا به اشارهٔ آنها فریفتند و راست نگفتند، وگرنه تدبیر این کار را به گونه‌ئی دیگر می‌کردیم».

پس از پیروزی دوم که در روز ۱۲ تیرماه رخ داد مسعود با خیال آسوده در نزدیکی سرخس در کنار رودی لشکرگاه زد. در اینجا شنید که اوغوزها سرخس را تاراج و ویران کرده‌اند: جاسوسانی که او به سرخس فرستاده بود

برایش خبر آوردند که «سرخسِ به‌آن آبادی و زیبایی به‌کلی ویران است».

روز بعد خبر رسید که سلجوقیان مشغول تغییر مسیر رودخانه استند.

رای‌زنی‌های مسعود با مشاورانش برای حمله به اوغوزها بی‌ثمر ماند، و روز بعد رودخانه را بی‌آب یافتند. پیش از آن‌که تصمیم دیگری بگیرند لشکر پیش‌تاز اوغوزها به شبیخون آمدند. مسعود لشکری به مقابلهٔ آنها فرستاد و سلجوقیان آن‌را در هم شکستند و باز به بیابان زدند، و روز دیگر با شمار بیشتری برگشتند و باز هم شکستی در سپاه مسعود افکندند و دیگرباره به‌بیابان گریختند.

اکنون در تورکان مسعود زمزمه‌های مخالفت با ادامهٔ جنگ آغاز شد. مسعود و وزیرانش باز به رایزنی نشستند و قرار بر این رفت که هیئت صلحی به نزد سلجوقیان فرستاده شود. برای این منظور هیئتی به‌ریاست یکی از فقیهان به‌اردوگاه طغرل فرستاده شد، و قرار بر این رفت که این فقیه به‌طغرل و برادرانش نصیحت کند که به‌اطاعت سلطان درآیند تا سلطان شهرهای نسا و ابیورد و فراوه را با بیابانهایش به‌آنها ببخشد و آنها با آرامش در آن زندگی کنند؛ و سلطان به‌هرات برگردد و دیگر هیچ‌گاه قصد جنگ با ایشان نکند.

سخن کوتاه آن‌که بدون ابراز اطاعت سلجوقیان از مسعود بر این قرار صلح میان دو طرف برقرار شد که مناطق یادشده ازآنِ سلجوقیان باشد.

مسعود می‌خواست که با این صلح دفع وقت کند تا نیروی بیشتری گرد آورَد و سرِ فرصت کار سلجوقیان را بسازد.

سلجوقیان نیز می‌خواستند که از این فرصت برای فراخواندن جماعاتِ اوغوزها که در خراسان و بیابانهای غربیِ خوارزم پراکنده بودند استفاده کنند و بر نیروی خویش بیفزایند.

فردای روزی که پیمانِ صلح رفت مسعود اردویش را برای رفتن به‌هرات به‌حرکت درآورد.

طغرل به نیشاپور رفت، داوود در سرخس ماند، یبغو به نسا رفت، و بخشی از اوغوزها نیز به ابیورد رفتند.[۶]

چون مسعود به‌هرات برگشت بساط طرب گسترده شد، «امیر به‌نشاط و شراب مشغول گشت چنان‌که هیچ نمی‌آسود». زورگیری و مال‌ستانی نیز ازسر گرفته شد، و «از هرات و نواحی آن بادغیس و گنج‌روستا و هرکجا دست رسید، به‌هزارهزار دینار برات نوشتند لشکر را، و به‌زور بستدند؛ بهانه آن‌که با تورکمانان چرا موافقت کردند! وکارها دیگر شد».

بزرگان و اعیان هرات از ترس زورگیرانِ سلطان مسعود از شهر گریختند؛ و چند تنی از اعیان که در درون شهر متواری بودند توسط جاسوسان مسعود یافته شده دستگیر شدند تا به‌زور شکنجه از آنها مال ستانده شود. برخی از اینها که از داشتن مال انکار می‌کردند زیر شکنجه‌های سخت نهاده شدند، و برخی را زنده زنده پوست برکندند و لاشه‌شان را در زباله‌دانی شهر افکندند تا عبرت دیگرانی شوند که نخواهند مالِ مطالبه‌شده را بپردازند.

هرکه از اعیان از روی ناچاری قول اطاعتی به‌طغرل داده بود بازداشت و کشته یا زندانی شد.[۷]

مسعود ماهها در هرات مشغول عیش و نوش بود و همه روزه از اطراف خراسان خبر می‌رسید که جماعتهای بزرگ تورکان از آمودریا می‌گذرند و هرچه آبادی برسر راهشان است را تاراج می‌کنند، و در تورکستان آوازه افتاده است که در خراسان چپاول است و هرکس پائی دارد برای چپاول روی به خراسان نهاده است. ازجمله این شایعهٔ فکاهیِ تلخ و دردآور که در میان مردم ستم‌کشیده برسر زبانها بود را برای مسعود بازگفتند که: در یکی از نامه‌های

۶ـ همان: ۸۹۰ـ ۹۲۰.

۷ـ همان: ۹۲۰.

رسیده چنین آمده است که پیرزن تورک یکچشم و یکدستی را بر کنار آمودریا دیده‌اند که تبری در دست داشته و می‌گفته که شنیده‌ام گنجهای خراسان را از زیر زمین برمی‌کشند و آمده‌ام تا سهم خویش برگیرم.[۸]

اینک طغرل و برادرانش چندان نیرو از جماعاتِ اوغوز فراهم آورده بودند که یقین داشتند در نبرد آینده شکست قطعی بر مسعود خواهند زد؛ و برآن شدند که مسعود را به‌میدان نبرد بکشانند.

در اواخر پائیز مردی که پیشترها جاسوس مسعود در نیشاپور بود و اینک در نیشاپور متواری می‌زیست نامه به‌مسعود نوشت که طغرل از نیشاپور رفته است و علویان و بزرگان نیشاپور هواخواه مسعود استند و از او تقاضا دارند که به‌نیشاپور لشکر بکشد و شهر را بگیرد.

مسعود فریبِ پیام را خورد و بی‌درنگ سپاهش را برداشته به‌پوشنگ رفت و از آنجا قصد ابیورد کرد.

درکنار ابیورد باز یکی از جاسوسان پیشینش به‌او خبر داد که طغرل از بیم او گریخته در بیابان نَسا متواری است.

مسعود قوی‌دل شد و راه نَسا در پیش گرفت، و پس ازچند روزی که درکنار نَسا به باده‌گساری و نشاط نشست به نیشاپور رفت (آذرماه ۴۱۸خ).

سوری و همراهانش نیز اینک از گرگان آمدند به مسعود پیوستند.

نیشاپور که تا چند سال پیشتر یک شهر بسیار آباد و پررونق و یکی از سه یا چهار شهر بزرگ خاورمیانه بود در این زمان ویران افتاده بود. بقایای مردم نیشاپور از شدت تجاوزها و ستمهای اوغوزها چنان تهی‌دست شده بودند که برای آن‌که خواربار روزانه‌شان را بخرند تیرهای خانه‌هاشان را کنده و فروخته بودند. بسیاری از مردمِ خانواده‌ها از گرسنگی مرده بودند؛ هرکس دست و

۸ـ همان: ۹۲۶.

پائی داشت زن و فرزندانش را برداشته رفته بود تا در روستائی دوردست به‌زندگی ادامه دهد.

در اثر هجرت روستائیان حومهٔ نیشاپور زمینهای کشاورزی این محل به‌کلی از رونق افتاده بود، و گفته شده که زمینهائی که تا چند سال پیشتر هر جریب به‌هزار درم به‌فروش می‌رفت اکنون به‌جریبی دویست درم می‌فروختند و خریدار نداشت.[۹]

مسعود یکچند در نیشاپور ماند و پس از جشنهای نوروزی نیشاپور را به یکی از کارگزارانش سپرد و به‌توس رفت و در نزدیکی شهر اردو زد تا بزم و باده را پی بگیرد. برای تهیهٔ هزینهٔ شادیهایش مردم توس و روستاهای اطراف را که خود قحطی‌زده بودند، با بی‌رحمی تمام تاراج کردند؛ و به‌قول بیهقی که شاهد رخداده بوده، «توس و نواحی آن را برکندند و از هرکس که منی غله داشت بستدند و **سوری** آتش در این نواحی زد».[۱۰]

مسعود سپس به‌سرخس رفت. سرخس شهری ویران می‌نمود و «مردم همه گریخته بودند و دشت وجبال گویی سوخته‌اند». در اینجا به مسعود خبر رسید که اوغوزها در بیابان مرو استند. او سپاه خویش را به سوی مرو به‌راه افکند. سپاهیانش راضی به رفتن به مرو نبودند، زیرا شنیده بودند که بی‌آبی است و می‌ترسیدند که از تشنگی هلاک شوند. مسعود تشر زد که هرکس در این باره سخنی بگوید سرش را خواهد زد.

پس از چهار روز راه‌سپاری با دو لشکرِ پیشتاز طغرل مواجه شدند که یکی از آنها تورکان گریختهٔ ارتش مسعود و زیرِ فرمان یکی از افسرانِ گریختهٔ او بودند. اینها در یک حرکت سریعی در مدافعان سپاه مسعود شکست

۹ـ همان: ۹۳۸ـ ۹۳۹.

۱۰ـ همان: ۹۴۲.

افکندند و شماری شتر و مقداری کالا به غنیمت گرفته بازگشتند. روز دیگر باز گروهی از این بزرگتر بر سر راه مسعود سبز شدند و به‌قصد غنیمت‌گیری یورش آوردند. برخی از آنها در میانهٔ درگیریها غلامان مسعود را که یارانِ پیشینِ خودشان بودند، با فریادهای «یار یار» تشویق به گریختن می‌کردند.

امروز نیز اینها پس از ساعاتی درگیری شمار بسیاری شتر و مقادیری کالا به غنیمت بردند.

بامداد روز دیگر چند فرسنگی که راه پیمودند باز با خیل عظیم اوغوزها روبه‌رو شدند؛ ولی دفاع‌کنان به حرکت ادامه دادند تا به روستای دندانگان (دندانقان) رسیدند. طغرل و برادران و سپاهیانش در کنار روستا مستقر بودند (۹ خرداد ۴۱۹خ).

اوغوزها خستگی به‌در کرده و آماده، و مسعودیان خسته و کوفته از سفرِ چندین روزه در بیابانهای خشک و بی‌علفِ تابستانِ داغ.

مسعود که نمی‌خواست در این حالت جنگ را شروع کند، و اطمینان داشت که اوغوزها جرأت نخواهند کرد به این سپاه عظیم صدهزار نفری حمله کنند، به‌قصد وارد شدن به روستا به راه افتاد. همین‌که او پشت داد بخش بزرگی از غلامانش از شترانشان پیاده شدند و به بهانهٔ آن‌که می‌خواهند بجنگند اسبانِ «تاجیکان» (یعنی اعضای دولت) را به‌زور گرفتند و با غلامان دیگر که اسب داشتند یکجا شدند، و پرچمشان را افراشتند و در یک حرکت سریع به سوی اوغوزها گریختند و به آنها پیوستند و از آن‌سو دیگریارانشان را با فریادهای «یار یار» تشویق به گریختن کردند.

معلوم بود که از مدتها پیش روی اینها کار شده بوده و شماری افسران تورک مسعود آمادهٔ رها کردن او و پیوستن به اوغوزها بودند.

با یورش سریعِ اوغوزها سپاهیان مسعود سرآسیمه پا به‌فرار نهادند و حتی سپهسالار برای دفاع از مسعود نماند.

اینک با مسعود پسرش مودود و چندصد تنی از غلامان ویژه و وزیران و دبیران و مشاوران مانده بودند. ولی دفاعِ جانانهٔ این اندک‌شمار در آن آشفتگی به‌مثابهٔ خودکشی بود، و گریز از چنین وضعیتی بهترین راه بود.

مسعود دسته‌ئی از غلامانِ برجسته را با خود برداشته یکسره به‌غرچستان گریخت. دیگران نیز به دنبال او گریختن گرفتند.

اوغوزها به‌تاراج اموالِ انبوهِ اردوگاه مسعود و اسلحه و چارپایان مشغول شدند. گروهی از اواوغوزها که به تعقیب فراریان رفتند نتوانستند که کاری از پیش ببرند، و گریختگان جان به‌در بردند.

وزیران و مشاوران و هفتاد تن از دولت‌مردانِ مسعود در غرچستان به مسعود پیوستند و شبانه شتابان از بی‌راهه‌ها راه «غور» گرفتند و سه هفته بعد خسته و کوفته و شرمنده وارد غزنه شدند.[۱۱]

یک ماهی پس از ورود مسعود به غزنه از بلخ گزارش رسید که بلخ در محاصرهٔ اوغوزها است؛ و از مسعود خواسته بودند که هرچه زودتر نیروی امدادی گسیل کند.

مسعود اینک سخت از اوغوزها در بیم بود؛ و هرچند که نظر مشاورانش آن بود که خودش با همهٔ سپاه به بلخ روَد او هزار سوار گزیده را به بلخ فرستاد و به حاکم بلخ فرمان نوشت که پایداری کند تا امداد برسد.

او که اکنون به بسیاری از تورکان خودش بدبین شده بود سپهسالارانش علی‌دایه و سُباشی و بگت‌غدی را ـ که آخرین افسران بازمانده از دوران محمود بودند ـ با شماری از مردانشان شبی به‌توطئه گرفته به‌زندان فرستاد و اموالشان را مصادره کرد. او همواره مهموم و عصبانی بود و به‌همه پرخاش می‌کرد و همه را از خود می‌آزرد. چون عید قربان فرارسید او جز برگزاری نماز

---

۱۱ ـ همان: ۹۴۳ ـ ۹۵۸.

عید هیچ مراسمی برپا نکرد و از سفره کشیدن و دادن هدایا به غلامانش نیز خودداری کرد.

به زودی از بلخ گزارش آمد که سپاهیانِ امدادیِ سلطان به دام اوغوزها افتاده و فرماندهشان با دویست تن جان به در برده گریخته و خودشان را به بلخ رسانده‌اند؛ و بلخ در خطر حتمی است.

مسعود از بیم آن‌که پس از بلخ نوبت غزنه باشد تصمیم گرفت که از غزنه بگریزد و دستگاهِ دولتش را به‌لاهور منتقل کند.[۱۲]

بیهقی ضمن آوردن این گزارشها نوشته که مسعود گفت: «خراسان آسان به دستمان آمد و آسان از دستمان رفت».

این سخنِ مسعود که یادآورِ افتادن خراسان به دست محمود به‌طور تصادفی است، و بالاتر دیدیم که چگونه رخ داد نیاز به تفسیر ندارد. همین سخن به‌روشنی نشان می‌دهد که فرزندان سبکتکین ـ به‌مانندِ دیگر هم‌نژادانِ خودشان که توسط سامانیان و خوارزمشاهان به ایران آورده شده بودند ـ مفهوم وطن را نمی‌شناختند و ایران را برای خودشان وطن نمی‌پنداشتند.

سلطنتی که محمود تشکیل داده بود، طبق همان سنتِ قبیله‌یی تورکان برایشان درحد تصرف یک سرزمین بیگانه بود نه تشکیل یک دولت در سرزمینی که نسبت به آن احساس وابستگی کنند.

به‌همین سبب هم برای مسعود از دست رفتن خراسان موضوعی نبود که چندان گران و دردآور تلقی شود.

محمود و مسعود، هرچند که خودشان را شاهان ایران می‌نامیدند و تا توانستند از خیرات ایران و ایرانیان بهره برگرفتند، ولی همین سخن مسعود توضیح می‌دهد که آنها هیچ‌گاه خودشان را وابسته به آب و خاک ایران‌زمین

۱۲ـ همان: ۹۷۵ـ ۹۸۹.

ندانستند. حاکمیت بر ایران را به آسانی به دست آورده بودند، و اینک که از دست می‌دادند نیز همچون پیش‌آمدی عادی تلقی می‌کردند، و به راحتی برایشان قابل پذیرش بود.

مسعود ایران را از دست داده بود ولی هنوز سرزمینهای هندوستان را داشت که پدرش گشوده بود، و به‌همین خاطر تصمیم گرفت که به هندوستان منتقل شود و وطن نوینی را اتخاذ کند و ثروتهای عظیمی که پدرش و خودش در ایران گردآوری کرده بودند را به لاهور انتقال دهد.

پیش از این گفتیم که مسعود فرزندش سعید را ولی‌عهد کرد. سعید پس از آن‌که پدرش به بلخ رفت به نوعی بیماری پوستی دچار شد و نیروی آمیزش جنسی را از دست داد. قابله‌های حرمْ معجون تقویت جنسی برایش ساختند و به‌او خوراندند و او در اثر آن بیمار شد و مُرد.[۱۳]

اینک مسعود در یک مراسمِ بسیار متواضعانه پسر دیگرش مودود را به ولی‌عهدیِ خویش منصوب کرد و او را در سپاهی بزرگ و آراسته و افسران برجسته روانهٔ هیبان کرد که در میان کابل و بلخ بود تا در آنجا مستقر شوند و راهِ رسیدن اوغوزها به غزنه را بگیرند؛ و خودش برای رفتن به لاهور آماده شد. تلاشهائی که مشاوران ایرانیش برای منصرف کردنش از این تصمیم به‌کار بردند به‌جائی نرسید. او به‌اندازه‌ئی از بازیابی خراسان نااُمید شده بود که به تورکان کاشغر و تورکان اشغال‌گرِ سغد نامه نوشت و به آنها پیشنهاد کرد که بلخ و تخارستان را برای خودشان بگیرند و نگذارند به دست سلجوقیان افتد. او اخیرًا کسانی را فرستاده بود و برادرش محمد و پسرانش را از دژی که در آن زندانی بودند آورده در غزنه به‌زندان کرده بود. او پس از رفتن مودود پسران محمد را آزاد کرده به‌حضور پذیرفت و بسیار نواخت و خلعت داد و از

۱۳ـ همان: ۸۹۶.

ایشان سوگند و بیعت گرفت که درصدد نافرمانی نباشند؛ و نامهٔ محبت‌آمیزی به‌برادرش محمد نوشت که می‌خواهد چهار دخترش را به‌عقد چهار پسر او درآورَد. او سپس فرمود که بار و بنه بسته شود؛ و به‌زنان حرم که از رها کردن زندگیِ خرمی که در غزنه داشتند دل‌گیر بودند پیغام فرستاد که «من به هندوستان می‌روم؛ هرکس می‌خواهد به‌دست دشمن افتد در غزنین بمانَد».

او گنج‌خانه و اسباب و داراییهای کاخ سلطنتی را بر بار شتر کرد و سپاهیان را برداشته به‌قصد لاهور به‌راه افتاد، و محمد و پسرانش را نیز با خود برد (اسفندماه ۴۱۹خ).[۱۴]

چون مسعود به پیشاور رسید تورکانش به طمع خزائن عظیمی که همراه داشت و نیز از چشم‌پوشی از خیراتِ ایران و رفتن به‌هندوستان ناراضی بودند بر او شوریدند او را گرفتند و در دژی افکندند و برادرش محمد را که کور بود، بی‌میلِ خودش، به‌سلطنت نشاندند. آنها پیشاور و اطرافش را نیز تاراج کردند سپس مسعود را کشتند و لاشه‌اش را در چاهی افکندند و محمد را برداشتند و به‌غزنه برگشتند.

در این میانه جماعاتِ بزرگِ اوغوزها در پشتِ سرِ داوود سلجوقی بلخِ بی‌دفاع‌شده را گرفتند و تاراج و ویران کردند.

مودود همین‌که از کشته شدن پدرش باخبر شد با سپاهیانش به غزنه برگشت و سپاهیانِ عمویش محمد را در کنار غزنه شکست داد و عمویش را با همهٔ فرزندانش گرفته کشت، و تورکانی که در کشتن پدرش دست داشتند را گرفت و کشتار کرد.

مجدود پسر دیگر مسعود که در لاهور بود همین‌که خبر کشته شدنِ پدرش را شنید خودش را سلطان و جانشینِ پدرش نامید. مودود سپاهیانی را به‌قصد

۱۴ـ همان: ۹۹۰ـ ۹۹۶.

او به هندوستان گسیل کرد؛ ولی پیش از آن‌که جنگی دربگیرد مجدود به‌طرز اسرارآمیزی در لاهور درگذشت.

* * *

از این پس اوغوزها در پشت سر فرماندهان سلجوقی‌شان همچون سیل بنیان‌کن و ویران‌گر، خراسان و خوارزم و سیستان و گرگان و شمال ایران تا اسپهان و کرمان را به‌زیر پا نهادند، و به‌گونهٔ برق‌آسائی به پیش‌روی به‌سوی غرب ایران ادامه دادند.

سلطنت فرزندان سبک‌تگین از این‌پس به‌غزنه و شمال‌غرب هندوستان تا لاهور محدود شد و بساطشان از درون ایران‌زمین ورچیده شد.

سراسر خاورمیانه از این‌پس جولان‌گاه تورکانِ اوغوز شد که به‌زودی به‌عراق رسیدند و بغداد را گرفتند و بقایای دیلمی‌های عراق را نابود کردند، و به‌دنبال آن شام را به‌تصرف درآوردند و دوران نوینی از تاریخ را شالوده نهادند که دوران حاکمیت تورک در خاورمیانه باشد.

نشر الکترونیک: وبگاه ایران‌تاریخ
www.irantarikh.com